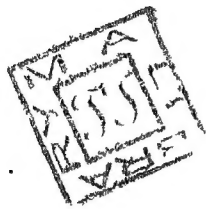
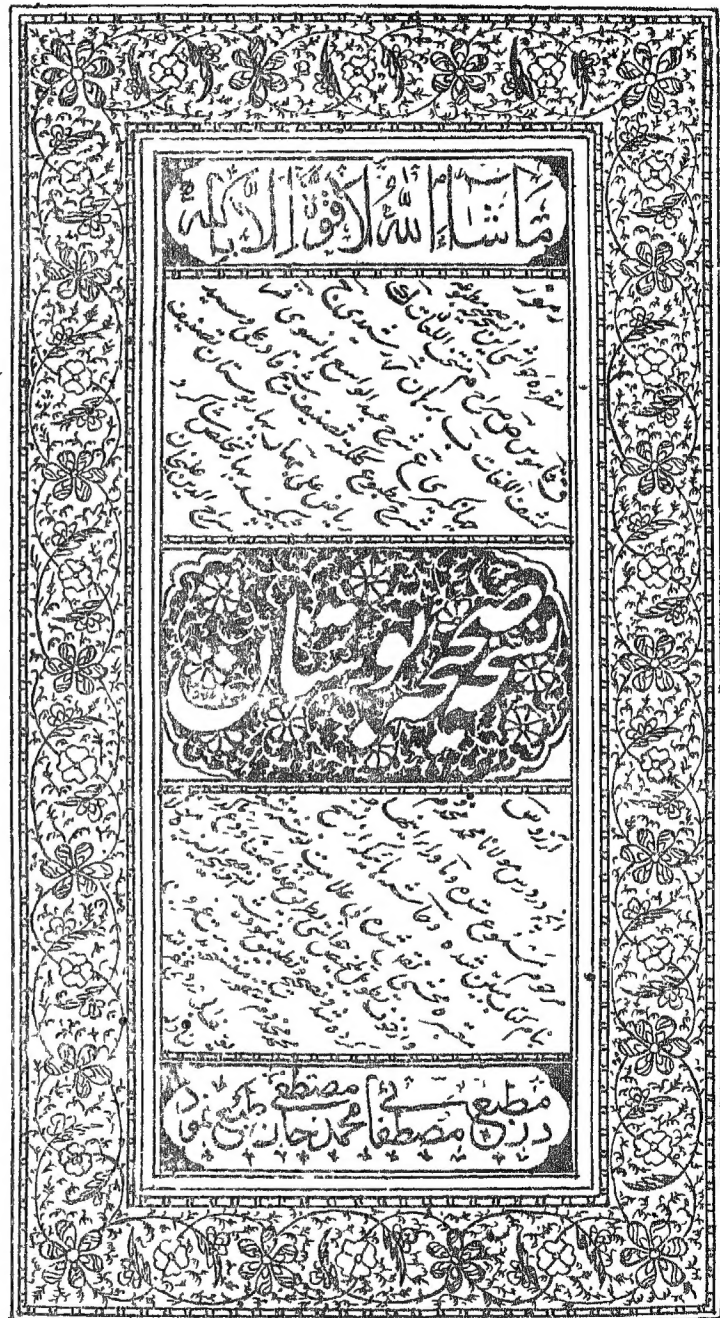


3544



۹





حکیم سخن در زبان آفرین
 کریم خطا بخش و پورش بذر
 بهر دور که شدی بهر عت افت
 بدرگاه او بر زمین بساز
 عذر آوران را براند خور
 چو باز آمدی ماجرا در نوشت
 پدر یکمان چشم گیر د لب
 چو سگانش بر اندیش
 چو پیشش نزار دحد او بکار
 بفرستد بگرزد از وی رفت

بنام جهان و ار جان آفرین
خداوند بخشنده و تسکین
صاحب آفر
عزیزی که سر که از درش سر بتا
نمایایی ناصبی ۱۲
سرمه پادشاهان گردن فزار
بافتن ۱۳
نه گردن کشان ابکیه و بقوه
و کر خشم کیر و کیر و از زشت
ناراضی ۱۴
اگر بایند چونک جوید
و کر خویش را ضعی نباشد خوش
و از ایشان را خوش نماند
و که سیده جانک نیاید کار
۱۵
و کر سرور جهان نباشد شفق

[illegible]

و کر ترک خدمت کند لشکر
 ولیکن خد او ندانست
 و گوشت کی قطره در کج علم
 او هم برین سطره عام است
 اگر بگرختن است نساقتی
 برین آتش از بهمت صد حس
 رستار امش همه چرخ و کس
 چنان یمن جوان کرم سترو
 لطیف کرم ستر کار ساز
 مر او را رسد کبریا و من
 یکی را بر سر بر بند تاج بخت
 کلاه سعادت کی بر سرش
 گلستان کند آتشی بر حیل
 کرانت بشو را حسان است
 گلستان کردن فرمان
 پس پرده بپسند علمهای

شو شاه لشکرش از وی بر
 بوجسان در رزق کینست
 گنه بیند و پرده پوشد بحکم
 چه دشمن برین جوان نیما چه دو
 که از دست قهرش ایان یافتی
 غنی ملکش از طاعت حق و نس
 بنی آدم و مرغ و مور و کس
 که شمع در قاف قسمت خورد
 که داری خلق است و دانای از
 که ملکش قدم است و آتش غی
 یکی را بنجاک اندر برادر تخت
 گلم شقاوت کی در برش
 کرمی باقیش خرد زاب سل
 و این است تو قیام فرمان او
 بآتش بودن
 همو پرده پوشد بالایی خود

نیم که در کار کرد
 زین کفر اندر آن نادر
 است خطای آن مسکون نهد
 زینیک اندر آن نادر
 لطف با شرف است از
 لطافت که یعنی با کین
 در صورت بهی با کین
 است از آن نادر
 نسی است پس لطف
 جهان خواهد بود و افکار
 ای رای ختم است
 آتش بار
 کرده لطم اول با دور
 سطره طاعت مردم را
 و این نام را در آن کلام
 و نشان که در کتب
 کند و استمال و توفیق
 آتی کند که زمان برای
 شش و بقیه شش
 باشد و مشهور است
 کشف انصاف
 آای جمع الی
 و انصاف معنی سکون است
 و در این معنی اول
 لفظ خود بود و معنی
 اندک آن لفظ بود
 اشغال

تصنیف فی علم کلام در سطره طاعت مردم را

قال الله تعالى
والله اعلم
بما كنا نعبد
والله اعلم
بما كنا نعبد

به تهمید اگر گشت تیغ حکم
 برای ترسانان
 و کرد و بد یک صدامی
 از او زان
 در گاه لطف و سیرت
 با منی بود که است برای نصیحت
 فروماندگان را بر سخت و سب
 عاجزان
 بر احوال ما بوده عین نصیر
 بپای تپه چو کوه
 بقدرت که در مال و سب
 نه مستقی از طاعتش
 قدیمی کو کار نیکی
 ز مشرق مغرب همه اعیان
 زمین است لرزه
 و در نطفه را صورتی چون پر
 نهد لعل و غیر و فود و صلیب
 ز ابر افکند قطره سوی کم
 از آن قطره لولوی لا
 بر و علم یک ذره پوشیده

قال الله تعالى
 فَنَعِمَ الْيَوْمَ يَا هُذُلُوتُ
 قَالَ الله تعالى
 وَالْقِيَامَ فَمَا دُورِي
 قَالَ الله تعالى
 هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ
 فَأَحْسِنُ صُورَكُمْ
 شَيْءٌ صَوَّرَكَ فِي تَفَافِيهِ
 أَبْ أَنْظِقَ حَالِ أَمْسٍ
 لَكِنْ بِنَائِي لَا يَكُنْ
 تَرَى كَيْسَ قُلُوبِ بَنِي نَجْدٍ
 ١٣٢ يا بَرَكِي عَافِي
 سَمِعِي نَيْتَ سَمَكٍ بَضِي
 جَهَنَّمَ أَنْ ١٣٢ بَار
 لَعْنُ زَمَانٍ دُولَامِ لَعْنُ زَمَانٍ
 بَرَكِ كَسَمِ حُلِيِّهِ
 عَالَمِ دَرْجِ حَا عِبَارَتِ أَنْ
 حَقِيقَتِ حَالِ أَنْ
 قَالَ الله تعالى
 لَا تَغْرِبْ عَنِّي
 حَقِيقَتِ أَنْ
 السَّمْعَاءُ وَالْمُؤْمِنِينَ
 ١٣٢

قال الله تعالى
وَيُؤْتِي السَّحَابَ شَكْلًا
مُتَّعًا

مانند کز دیوان صدم و کرم
 از غایت هلاک بر سر آفرینش
 عجز از مل کوید نصیبی نرم
 ناز و زناهای شیطانی
 بزرگان سباه و بزرگی ز سر
 در پیش اهل طهارت و انکسار
 در شرح کسرا بدعت محبت
 رازی
 پادشاهان تفتش حیر
 رازی
 جدا و دیوان رفعت
 در برف و حای انگشت کس
 بیکایک و صا در رحم حسن
 روان گرد و دست و گیتی برآ
 فیر و کوفت بر دشت منجوه
 که کرد است بر آب صورت
 کل لعل و ریشاخ پیروزه
 ز صلب او و نطفه در شکم
 وزین صورتی سر و بال کند
 که شد او نماند نیز و شکست

قَالَ اسْتَغْفِرْ لِي هُوَ الَّذِي يَصِفُكَ فِي الْأَمْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ ۚ

تذکرہ جامع اول محققین و نویسندگان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آل محمد الطيبين

مستاکن روزی مار و مور
بامش و جوار عدم نقش
و کره بکتر عیدم در زرد
جهان تنفق بر الهیت
بشر ما و برای جلالت
نه بر آوج و آتش بر مرغ و نم
درین و رطبه کشتی فرو شد خوار
چه شباهت ستم درین شرم
مستط است علم ملک تسلط
نه در آل و در کینه و آتش رسد
تو این در لغت سبحان رسد
که خاضان درین و فرس آمده
نه هر جای ملک توان یافتن
و کر سالی محرم راز گشت
کسی را درین بر مسماع و نم
یار موصوله ای مجلس حرمین ای بار باری

و کر چند بدت و بایند و زور
که داند جز او گردن از دست
وز ارجا بصره ای محشر و
فرو ماند در کینه ما ستمش
بصره های جانش نیاید
نه در ذیل و محشر رسد و ستم
که سدا شد بجهت برکت
که ستم گرفت است ستم
قیاس بر روی نکر و محیط
نه غارت بغیر صفاتش رسد
نه در کینه همچون سبحان رسد
بلا احصی از تک فرو مانده
که جاها ستم باید انداختن
به ستم مد برونی و بر بارش
که واروی بهوشش در رسد

در این روزی مار و مور
بامش و جوار عدم نقش
و کره بکتر عیدم در زرد
جهان تنفق بر الهیت
بشر ما و برای جلالت
نه بر آوج و آتش بر مرغ و نم
درین و رطبه کشتی فرو شد خوار
چه شباهت ستم درین شرم
مستط است علم ملک تسلط
نه در آل و در کینه و آتش رسد
تو این در لغت سبحان رسد
که خاضان درین و فرس آمده
نه هر جای ملک توان یافتن
و کر سالی محرم راز گشت
کسی را درین بر مسماع و نم
یار موصوله ای مجلس حرمین ای بار باری

در این روزی مار و مور
بامش و جوار عدم نقش
و کره بکتر عیدم در زرد
جهان تنفق بر الهیت
بشر ما و برای جلالت
نه بر آوج و آتش بر مرغ و نم
درین و رطبه کشتی فرو شد خوار
چه شباهت ستم درین شرم
مستط است علم ملک تسلط
نه در آل و در کینه و آتش رسد
تو این در لغت سبحان رسد
که خاضان درین و فرس آمده
نه هر جای ملک توان یافتن
و کر سالی محرم راز گشت
کسی را درین بر مسماع و نم
یار موصوله ای مجلس حرمین ای بار باری

قال الله تعالى
وَمَا آتَاكُم مِّن شَيْءٍ
قَالَ هُوَ مِنْ عِندِ اللَّهِ
وَمَا آتَاكُم مِّن شَيْءٍ
قَالَ هُوَ مِنْ عِندِ اللَّهِ

۱۰۰

[illegible][illegible]

گرم السحابة جیل السیم
 برکت جمع غیبتی خدو عادت انکار
 امام رسل نفسوا می بسیل
 جمع رسول انکار جمع غیبت
 شفیع الوری جی احمدی و
 ظفر
 لکیمی که خرج فلک طور است
 شیخ نور
 پی می که ناکرده قرآن دست
 طعن لایبر
 چو عریس برینخت شیم شیم
 سالیخ انکس از شیل
 چو صفتش در اخواه و سیاق
 سالیخ
 بلا فامب لات شست خرو
 سالیخ
 نه از لات و غری بر اور در
 سالیخ
 شبی رست از فلک برگشت
 سالیخ
 چنان گرم در بنه قریت براند
 سالیخ
 بدو کفت سالار است الحرام
 کیا از اخفیت مسلم
 چو در دوسی محکم یا
 سالیخ
 بفهم از رخا لم ماند
 شوق جیل ابشر ابدا ج
 اگر یکسر نوی بر سر هم
 برادر گرم

بنی البرکات استغفر الله
 امین خداوند بزرگوار
 امام محمدی صلوات الله
 همه نورها بر تو نور است
 کتب خانم خندکشت
 مجله مسان قسری دوم
 سرکل در ایوان قسری
 کما عماره درین آب قسری
 که نوریت در اصل مسعود
 بکلیں جاه از ملک در ملک
 که در سده جبریل از و بار
 که امی حال روحی بر حرام
 عمام ز صحت خرا تا
 با ند که بر روی باکم ماند
 شروع محلی بسوزد

[illegible]

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

[illegible]

مرا المبع^{۱۲} زین نوع خواهان نبود
 وای نظم کروم^{۱۳} بنام فلان
 که سعدی که گوی^{۱۴} ملاعت^{۱۵} نرود
 سرور^{۱۶} بدور^{۱۷} بس^{۱۸} مجا^{۱۹}
 جهاندار^{۲۰} دین^{۲۱} پرور^{۲۲} دادر^{۲۳}
 سر^{۲۴} فرازان^{۲۵} قاج^{۲۶} مہان^{۲۷}
 کراز^{۲۸} قس^{۲۹} آمد^{۳۰} کسی^{۳۱} و ر^{۳۲} پنا^{۳۳}
 قطب^{۳۴} بی^{۳۵} ای^{۳۶} بس^{۳۷} کیت^{۳۸} الحقیق^{۳۹}
 ندیم^{۴۰} حنین^{۴۱} گنج^{۴۲} و ملک^{۴۳} سر^{۴۴}
 سیاه^{۴۵} رس^{۴۶} و ر^{۴۷} و نان^{۴۸} غمی^{۴۹}
 طلبکار^{۵۰} خیر^{۵۱} است^{۵۲} و امید^{۵۳}
 کاک^{۵۴} گوش^{۵۵} را^{۵۶} خشن^{۵۷} برین^{۵۸}
 زگر^{۵۹} و ن^{۶۰} فرا^{۶۱} زان^{۶۲} تواضع^{۶۳} کو^{۶۴}
 کننا^{۶۵} ساز^{۶۶} حاکمان^{۶۷}

[illegible]

در اصحاب جوان
 بود داند کرد و نداد بوی
 تا ضمیر متصل شد از انقضای
 بعد از کلام نه می شود
 بقیال تعدو واحد و جواد
 و حمله و حواله و نقل
 و از کلام الا هم اصلاح
 حوالی بن یعنی تصدیق
 یعنی حایث بیت یعنی
 فقطای که بعد از کل
 شق است یعنی مقدر
 که یا تا اس و معنی
 اقل است از کلام
 علی کل صفا
 یا بین من کل
 یا حیض
 نصف نزد ضمایر
 که یکی نزد ضمایر
 خاصه چون هر که
 که بی خصوص
 فیک یا عادت
 ۱۲ بهاء
 نصف صفا تا زخم
 ۱۳ خاطر ۱۴ فر
 بنمود بر وزن تنوع
 یعنی تا علی باب

باجوچ خانان بیگم
سلسلہ سیدی گھڑائی سیدی
انسانیت کی سیرت

تراست یا حجج کفر از زرت
زبان آوری کا نذرین این داد
ز می بحر خشایس مکان جود
برون بنیم اوصاف شاه از حیا
که ز پنجه راسعی اعلان کند
فرو مادم از شکر خدین گرم
بهانت کام و فلک یار باد
بکند اخترت عالم افرخته
غم از گردش روزگار باد
که بر خاطر پادشاهان نینماید
دل و کشورت جمع و معمور باد
شت باد پیوسته چون دین در
درونت بناید حق شاه باد
جهان افرین بر نور حمت کناد
همینست بس از گردگار محمد

ازین کتاب بکنند و درج سازند
اسم مخفول یعنی روشن را

اسم شخص الی معنی روشنی ۱۱

نه روئین چو دیوار اسکندر است
سیاست نکوید ز بانش مباد
که مستظر اند از وجودت چو
نکبذ درین تند میدان کتاب
مکر و فتری دیگر است گند
همان به که و سحر و دعا گستریم
جهان آفریننده ملک ارباب
روال آخر و شنت سوشه
وز اندیشه بر دل عبارت مباد
زیشان کند خاطر عاقل
ز ملک مرا گندکی دور باد
بداندیش را دل چو تیر سیر است
دل و دین و اقلیت آباد باد
و گر هر چه گویم فسانت باد
که توفیق خیرت را و بر سرید

139

10

101

١٦



۱۳
سید علی

14

[illegible]

مجلس

152

7

15

[illegible]

کلاه خند اوندی از سر به
 چو در پیش محض آو خروش
 توانا در پیش پرور تو
 یکی از که امان این دگر کم
 گاه دست لطف شود یار من
 و گرنه چه خیر آید از من
 اگر میکنی بادشاهی بروز
 تو بر استان عبادت است
 خداوند را بنده حق گزار

کلاه خند اوندی از سر به
 چو در پیش محض آو خروش
 توانا در پیش پرور تو
 یکی از که امان این دگر کم
 گاه دست لطف شود یار من
 و گرنه چه خیر آید از من
 اگر میکنی بادشاهی بروز
 تو بر استان عبادت است
 خداوند را بنده حق گزار

با طاعت بنده چه برستان
 اگر بنده سر زین تو بر نه
 چو طاعت کنی گشت شایع
 که بر تو کار تو نگر تو
 به کشور خدایم هر نامم
 چه بر خیز و از دست و کردار من
 تو بر خیز و نیکی و هم دوست
 دعا کن بش چن که ایان
 که شکر و نکشان بر دست
 ز شکر به که کاین احتیاج

حکایت

که پیش آمدم بر تلکی سوار
 که ترسیدم بای رفیق به
 که سعدی مدرا راجه دیدی
 که گردن نیمه چرخ حکم تو بیج

یکی دیدم از عرصه زرد و بار
 چنان بوال ان حال بمن
 تبسم کنان دست بر لب رفت
 تو هم گردن از حکم داور بیج

کلاه خند اوندی از سر به
 چو در پیش محض آو خروش
 توانا در پیش پرور تو
 یکی از که امان این دگر کم
 گاه دست لطف شود یار من
 و گرنه چه خیر آید از من
 اگر میکنی بادشاهی بروز
 تو بر استان عبادت است
 خداوند را بنده حق گزار
 کلاه خند اوندی از سر به
 چو در پیش محض آو خروش
 توانا در پیش پرور تو
 یکی از که امان این دگر کم
 گاه دست لطف شود یار من
 و گرنه چه خیر آید از من
 اگر میکنی بادشاهی بروز
 تو بر استان عبادت است
 خداوند را بنده حق گزار

۱۶
 قاضی نظر داد و حکم کرد
 راجع به سببی که در این
 مکتوبه مذکور شد
 و مکتوبه را صادر کرد
 و قاضی را امانت داد
 و قاضی را امانت داد
 و قاضی را امانت داد

خدایشن کهان میاورد
که در دست دشمن گذارد
بینه گام و گامی که خوانی پادشاه
که کمار سعدی سپیدایش

شنیدم که در وقت رخروا
 که خاطر نکهدار در روشش باش
 نماید نیز یک دانا پسند
 بر و پاس در ویش عجلای
 رعیت چون خند و سلطان
 کن تا توانی دل خلق ریش
 اگر جاودت مستقیم
 گزند کسایت نیاید پسند
 و کرد در سیرت وی این خمی
 اگر پای بندی رضایتش گیر

بهر فرخنده گفت بوسین در دامن
 نه در نیندا سایش خوش باش
 ششمان خفته و گریه در کوهستان
 بضم اول اب که شاه از رعیت بود ماجرا
 درخت ای سپاسد از بخت
 و گریه میسکنی میسکنی بخ خوش
 ای دل تنگ از زمین ای دوست مستم ۱۵
 تیره مار ساین امشب و نیم
 که ترسد که در گنجشاید گزند
 در راه کشور آسودگی بوی
 و گریه سواره سحر خیز گریه

[illegible]

فتح علی بن محمد سوفا کی کرورن اراک

از روز و یکشنبه کاظم و زهرا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

۱. افسوس، ہمارے ہاں جو کچھ ہوتا ہے، وہ سب کچھ ہوتا ہے۔

[illegible]

باید که در این روزها
بسیار مراقب باشی
چون که در این روزها
بسیار مراقب باشی

باید که در این روزها
بسیار مراقب باشی
چون که در این روزها
بسیار مراقب باشی

باید که در این روزها
بسیار مراقب باشی
چون که در این روزها
بسیار مراقب باشی

تو که خشم بر روی زبانی هست
و که با ریشی باشدش ز آدیوم
هم انجا مانش ده تا بچاشت
که گویند برشته باد آن زمین
عمل کردی مرد و میم شناس
چو مجلس فرو برد گردن فویش
چو مشرف دوست از امانت
و راو نیز در ساحت با خاطرش
خدا ترشش باید امانت گزار
بیفشان و بشمار عاقل نشین
و بهنجس ویرینه را هم قلم
چه دانی که محدثت کردند و یار
چو دروان زیم پاک دارند و بیم
یکی را که معزول کردی جاه
بر آوردن کام امیدوار

کتاب تین اس

کتاب تین اس

کتاب تین اس

که خود خیم می شد و شمش زرقا
بصفتش منورست سلطان بدم
نشاید با مرد که کس کجاست
کز مردم آیند بیرون چنین
که مجلس ندارد در سلطان هر
از و بر نیاید و که خبر خروش
بباید برونا طعنه بری بر کما
ز مشرف عمل برکن و ناظرش
آمین کز تو ترسد امیدش
که از صدیکی را نه بینی آمین
نباید فرستاد یکی هم
یکی دزد باشد کی برده دار
رو در میان کاروانی سلیم
چو چندی براید به بخشگاه
به از قید بندی شکستن هزار

باید که در این روزها
بسیار مراقب باشی
چون که در این روزها
بسیار مراقب باشی

باید که در این روزها
بسیار مراقب باشی
چون که در این روزها
بسیار مراقب باشی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

و اگر گفته اید بجز این نیست
ای اگر گفته شود!

مسئله: در یک مثلث قائم‌الزاویه، اگر یکی از کاتetusها ۳ و وتر ۵ باشد، طول کاتetus دیگر را بیابید.

اسی کرد و نیست خمی را سغا و خود سازی افر

مطابق معیار

ای اگر گفته شود ۱۳

[illegible]

ملک ضد علی از سکاکن شهر با شمار هست مکان مادود را نیز آراء اندوز،

[illegible]

این سخن از زبان پادشاه است
 و این سخن از زبان وزیر است
 و این سخن از زبان پسر است
 و این سخن از زبان مادر است
 و این سخن از زبان پسر است
 و این سخن از زبان مادر است
 و این سخن از زبان پسر است
 و این سخن از زبان مادر است

چو دیدند که اوصاف خلقش
 دروهم اثر کرد و نیل بشه
 از آسایش آنکه خبر داشتی
 چو خواهی که قدرت بماند بلند
 و کر خود نباشد غرض در میان
 وزیر اندرین شهر راه برود
 که این را ندانم چه خوانند و
 شنیدم که باید کانش سراسر
 سفر کردگان لاابالی بر میشد
 نشاید چنین خیره روی تباه
 مگر نعمت شه فراموش کنم
 به بند از نهوان سخن گفت نمود
 ز فرمان برانم کسی گوش داشت
 من این نعمت اکنون ملک است
 بنا جوهر صورتی شرح داد
 بفرموده شجاع بیار

چو خواهی که قدرت بماند بلند
 و کر خود نباشد غرض در میان
 وزیر اندرین شهر راه برود
 که این را ندانم چه خوانند و
 شنیدم که باید کانش سراسر
 سفر کردگان لاابالی بر میشد
 نشاید چنین خیره روی تباه
 مگر نعمت شه فراموش کنم
 به بند از نهوان سخن گفت نمود
 ز فرمان برانم کسی گوش داشت
 من این نعمت اکنون ملک است
 بنا جوهر صورتی شرح داد
 بفرموده شجاع بیار

این سخن از زبان پادشاه است
 و این سخن از زبان وزیر است
 و این سخن از زبان پسر است
 و این سخن از زبان مادر است
 و این سخن از زبان پسر است
 و این سخن از زبان مادر است
 و این سخن از زبان پسر است
 و این سخن از زبان مادر است

این سخن از زبان پادشاه است
 و این سخن از زبان وزیر است
 و این سخن از زبان پسر است
 و این سخن از زبان مادر است
 و این سخن از زبان پسر است
 و این سخن از زبان مادر است
 و این سخن از زبان پسر است
 و این سخن از زبان مادر است

اندر این در سر مرغ جمیع آب
منگوهی در خاضه در آفر

نه آخر بچشم خود دیده ام
 نمی باشدت جز در اینان نگاه
 حق است این سخن حق نشاید
 که شکست روان باد و دلت خوش
 بجزرت کند در توانگر نگاه
 بلکه در کعبه زندگانی برت
 که شرمه داران حسن اندوز
 بلور نیم از خوبی اندام بود
 که هر چه در دست است از اندام
 قیام در زیر از تازی سنگ بود
 چو دیواری از خشت سیمین پاک
 بنیفا و میکیک چو خیمین
 که عمرتلف کرده یاد آورم
 بپایان رسیده که این روز نیز
 بکفایت این زبان به محاسن
 ز خدمت همانا که شنیده ام
 گزین زمره خلق در بارگاه
 بخندیدم در سخن گوی گفت
 درین نکته نیست اگر شویی
 نه غنچه که در ویش بی نگاه
 مراد است نگاه جوانی برت
 زویدار اینان نذر شکست
 مرا بچنین چهره کفام بود
 در غایتیم رشت با کفن
 مرا بچنین بخت سیرنگ بود
 دور شده درم در دمان
 کنونم نگین بوقت سخن
 در اینان بجزرت چرا انگرم
 برت از من آن روزی ز غمی
 چو دانشور این در مصلحت

بہم اول و ثانی بابہ اوفہ سہ یک آمدہ اک

مروج صمیمین شخص واجب القتل در دنیا بعد از ملک قدر است اگر بنا بر

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

نصف

نه بر حکم شرع اب غوردن چلات
صفت ۱۲
اگر شرع قوی و مدبر ملاک
و کردانی اندر شمارش کسان
چگونه بود مردیست تمکاره را
شست زورمند است و لشکر گران
که وی بر حصاری گزند بکند
موصوف با و ده حق ۱۲ اس

[illegible]

[illegible]

در تمام این موارد،
نام پادشاه و
از یاد رفتن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

دلش شری از ناتوانی نگار
 نشاید دل حلقی اندوگین
 گزیند بر آسایش خویش
 نشاوتی خویش از غم دیگر
 چو پندارم آسوده در خم فقیر
 چو پندارم با رام و ناز
 نه بیند گرفتار است نهوشان
 که در مجلسی می رود در دوش

دلش شری از ناتوانی نگار
 نشاید دل حلقی اندوگین
 گزیند بر آسایش خویش
 نشاوتی خویش از غم دیگر
 چو پندارم آسوده در خم فقیر
 چو پندارم با رام و ناز
 نه بیند گرفتار است نهوشان
 که در مجلسی می رود در دوش

که زشت است پیرایه بر شهریار
 مرا شاید انشتی بی نیکین
 خنک آسایش مردوزن
 نکرده رعیت شهر سردران
 اگر خوشنخستید ملک برتر
 و گر زنده دار و دوش و دیر باز
 بچند اند این سیرت و راه راست
 کس از غصه در یار بر نکرشان
 یکی پنج میم خوش آمد بگوش

که زشت است پیرایه بر شهریار
 مرا شاید انشتی بی نیکین
 خنک آسایش مردوزن
 نکرده رعیت شهر سردران
 اگر خوشنخستید ملک برتر
 و گر زنده دار و دوش و دیر باز
 بچند اند این سیرت و راه راست
 کس از غصه در یار بر نکرشان
 یکی پنج میم خوش آمد بگوش

قول

که آن ماه رویم در آغوش بود
 بدو گفتم ای سروش تو
 چو گلشن بخند و چو بلبل بگویی
 مرا فتنه خواهی و کوی نصف

مرا راحت از زندگی روشن بود
 مرا و راجو دیدم سر از خواب
 دمی سر کس از خواب نوشین
 چو می سپیدی چه می کرد کار
 نگار که در سوزیده از خواب گفت

که آن ماه رویم در آغوش بود
 بدو گفتم ای سروش تو
 چو گلشن بخند و چو بلبل بگویی
 مرا فتنه خواهی و کوی نصف

دلش شری از ناتوانی نگار
 نشاید دل حلقی اندوگین
 گزیند بر آسایش خویش
 نشاوتی خویش از غم دیگر
 چو پندارم آسوده در خم فقیر
 چو پندارم با رام و ناز
 نه بیند گرفتار است نهوشان
 که در مجلسی می رود در دوش

که زشت است پیرایه بر شهریار
 مرا شاید انشتی بی نیکین
 خنک آسایش مردوزن
 نکرده رعیت شهر سردران
 اگر خوشنخستید ملک برتر
 و گر زنده دار و دوش و دیر باز
 بچند اند این سیرت و راه راست
 کس از غصه در یار بر نکرشان
 یکی پنج میم خوش آمد بگوش

قول

که آن ماه رویم در آغوش بود
 بدو گفتم ای سروش تو
 چو گلشن بخند و چو بلبل بگویی
 مرا فتنه خواهی و کوی نصف

نظم و کلام در دوازده

نظم و کلام در دوازده

[illegible]

التمسوا العذر منكم انما جئناكم
 اين بيت ذو القاتنين است اہمار
 کہ اگر از ان کہم بگوئید ان کہ

[illegible]

وہو کہیں شکرت تم کو دینے کے لئے

۳۱- ای بسکه خوار نیست خود، ای نظامی‌تانه! این بزرگواران بجز در دو موعود با تو نمی‌آیند: یکبار که در محرم می‌تواری و آخر

12

عقل و تدبیر در امور دنیا و آخرت
و در این کتاب که از کتب معتبره است
در بیان این مباحث بسیار مفید است
و هر کس که بخواهد در این راه پیشرفت کند
باید به مطالعه این کتاب بپردازد

[illegible][illegible]

[illegible]

سار و صولتا بحضرت

ضعیفان بیفکند کیف قوی
این مصرع بیان نصیحت است که
کدامی که نیست نیز در جو
فاعل بردار یا موصوله که
مکن دشمن خویشین کمتر
بگیر و بکین آن که ادا
کر بکنند شوی شرمسار
بیفادن از دست اعدا و
نیز از انگی تاج برود و تحت
و کبر است و خواهی از سجدی
در سنگ
حال درون انان
جمیع انان

که از پیش تر از ملک دوستیست
که از پیش تر از ملک دوستیست
حق است و صاحبان رشتن
کرد مصرع سابق که گشت
ملک هم بقدر جهانی خورد
چنان خوش نخبه که سلطان شام
برکت این دوازده سر بدر می رود
چه آن را که برگردان آمد خراج

نصیحت نجات است اگر بشنوی
 که فردا بدآور کرد و حسرت
 چو حاسی که فردا بوی گهر
 که چون بگذرد و در تو این سلطنت
 کمن پنجه از ما نماند بدار
 که زشت و چشم از او گدا
 بزرگان روشن دل نیکبخت
 بدنباله رستان گنج مرو
 یعنی بی روی ز رستان کن

مگو چاهی از سلطنت پیش
سنگبار مردم سبکتر رود
تهدیدت تشویش نانی خور
گداز چو حاصل شود آن شام
غم و شادمانی بس می رود
چه آن را که بسر نهادند لاج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای سہا جنت ایٹان کلزارا اثر . سورتوف کن ہا

۱۱) سستی علم و سستی

اگر سرفرازی بگویند برست
دران دم کاجل بر سر هر دو تا
در تنگدستی بزنند در است
نمی شاید از یکدگر نشان شناخت

ای نمی تواند شد ۱۲ ایشان ۱۲

حکایت

شنیدم که یکبار در در و جلّه
که بمن فرزند می داشتیم
سهرم بدو کرد و نصرت و فاقی
طمع کرده بودم که بران خورم
بکن پیشه غفلت از گوش هوش
خطاب به سوی مخاطب مطلق است ۱۲

نصیحت

نگو کار مردم نباشد بدش
چو کردم که ما خانه کمتر رود
چنین جوهر سسنگ خالی است
که نفع است در این سسنگ دروی
که بروی فضیلت بود سسنگ را
که دوزادی زاده بد به است
نگو کار مردم نباشد بدش
چو کردم که ما خانه کمتر رود
چنین جوهر سسنگ خالی است
که نفع است در این سسنگ دروی
که بروی فضیلت بود سسنگ را
که دوزادی زاده بد به است

در تنگدستی بزنند در است
نمی شاید از یکدگر نشان شناخت
ای نمی تواند شد ۱۲ ایشان ۱۲
خطاب به سوی مخاطب مطلق است ۱۲
نصیحت
نگو کار مردم نباشد بدش
چو کردم که ما خانه کمتر رود
چنین جوهر سسنگ خالی است
که نفع است در این سسنگ دروی
که بروی فضیلت بود سسنگ را
که دوزادی زاده بد به است

ای سرفرازی بگویند برست
دران دم کاجل بر سر هر دو تا
در تنگدستی بزنند در است
نمی شاید از یکدگر نشان شناخت
ای نمی تواند شد ۱۲ ایشان ۱۲
خطاب به سوی مخاطب مطلق است ۱۲
نصیحت
نگو کار مردم نباشد بدش
چو کردم که ما خانه کمتر رود
چنین جوهر سسنگ خالی است
که نفع است در این سسنگ دروی
که بروی فضیلت بود سسنگ را
که دوزادی زاده بد به است

[illegible]

اگر ندکشی چشم نیکی مدار
نه پندارم ای درخشان شب
درخت زقوم ارجمان برور
رطب ناور و جوب خرم
بضم اول فغ دهم غا و ز

که هرگز نیاید و گزینانکو بریار
که کند مستانی بوقت درو
میگذارد هرگز گزوه بخور
چه شکم افکنی بر همان چشم دار

حکایت

حکایت کند از یکی نیک مرد
بسر مشک دیوانه که در تیر
خوشت نماند حفا جوی را
بخدمت و بگریست مرد خدا
چو دیدش که خندید و دیگر گریست

که اگر ارام حجاج يوسف نکرد
که لطفش ميدهد از ورش بریزد
ببر خاش در غم کشد روی
عجب موده سنگین دل پیور
ببر سید گمن خنده و کرم حسرت

کفتا همی گریم از روزگار
 شوق و نیکو نام ^{۱۵} از نظم زمانه پاک
 همی خندم از لطف ^{۱۶} بران پا
 یکی گفتن ای نامور شهریار
 که خلق بدو ^{۱۷} که دارند و نش
 بزرگی و عفو و کریم ^{۱۸} پیشه کن

که طفلان بیچاره دارم چهار
 که معلوم رفیق نه طالب نجاشی
 که من دست ازین سیر و تقاضا
 روایت خلقی بیکار است
 ز خردان اطفالش اندیشه کن

[illegible]

در زمان طفولیت ارباب

بحرودی درم زور سرخ بود
ایام جوانی زور و نامحکام بود
بحرودم کی هست زور اوران

دل زیر دستان زمین نچو بود
نگردم و گر زور بر لاغان

نصیحت

آلایا بقتل خشی که تویم
غم زیر دستان بحر و زینهار
نصیحت که خالی بود از غرض

حرام است چشم سالار قوم
بر سر از زور برستی روزگار
چو واروی تلخ است و قوی

حکایت

یکی را حکایت کنند از ملک
چنانش در انداخت صف جسد
که شاه از چه بر عرصه نام او را
ندمی زمین ملک بوسه داد
ورین شهر روی مبارک دم
بفرمود تا مهتران خدم
بخوان تا بخوانند دعای برین

که بیاری ریشه کردش چو دگر
که می بود بر گسترین حد
چو ضعف آمد از بیدتی کمتر
که عمر خداوند جاوید یاد
که از پارسایان جنوی کم است
که مقصود حاصل شد و نص
که رحمت رسد ز آسمان برین
بخوانند پیر مبارک قدم

لفظ و عا کرد از بخا و زون است

ضعف با فقر و فقر با فقر
تا توانی نقد قوت افاق بمی کسان

ب
نشد بکده بعضی
دفع معصوم
فعل ایام
مرض ارباب
ریش بکسر اول
ریش بکسر اول
نفع ناشی نام
و آن چیزی که
احضای مردم
بازرسی بر روی
و فیت و شهر
میشود
نام جاری
اشاره می مار
کوئید که
دولت بر وزن
آمی که
بجست و بخت
را از وی دور
ای بخت
ای جان
نفس خوی
نفس خوی
مهر بک
که در بازی
چشم جمع
لفظ و عا کرد از بخا و زون است

فردوس العارفین

سرده ایست که در
 دین از خداوند
 برین غرض است
 ختم از دست کوی
 شیخ صالح و خان
 سرکه و صواب خود
 یعنی چارخیز
 از نصیحت شیخ
 کف حق است این
 صاحب مؤلفه
 معنی درویشی که
 انصاف شخصی بود
 درویش معنی درویش
 و درویش مطلوب است
 سلاطین و اشراف
 به آشتی و دوستی
 مفرد اول و درویش
 از شیخ صالح
 ای پیروز از دعا
 نذر بود دست دعا
 ای سنا و دست
 بقوت بانی نامی
 تشکب بعضی
 و شفای کل
 و شکایت و سر
 و قصص و سر
 که جلوه طاعت
 است در قرآن
 ع

منظر باغستان

بانا امر است از راه خدا که بعضی کلمات حق نظام بر بیاید که از مردم در دلی که تمام نشان ^ع صلح

در خیال که مطلوبان در چاه محبوس و یا بنده بخت باشند ابرار

حق انجمن اور برحق دست بلند کردار

چو زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان

ای جزو کار که از تو باقی نماند هیچ کس
 ای جزو کار که از تو باقی نماند هیچ کس

شنیدند و میگفت در زیر لب
 چو حاصل همین بود و چیزی نبود
 بر فم چو سحر کارکان از سرش
 جهان از پی خویشش گرد کرد
 که هر چه از تو ماند و رنج است فم
 یکی دست کوتاه و دیگر دراز
 که دست زبانش ز کف دست
 و گرد دست کوتاه کن از ظلم و از
 و گرد کی بر آری تو دست از کفن
 که نترس ز آری ز بایلین گور
 ای نتوانی برداشت آفتاب

چو نزدیک شد و تر غم زین شب
 که در مصر خون من غم زین بود
 جهان کرد و گردم خوردم برش
 ستمیده رای که کشید و جور
 درین کوسن تا ایا تو ماند مقیم
 کند خواجه بر بستر جان گداز
 در آن دم ترا می نماید بدست
 که دست می جو و گردم کن دراز
 که دست است نه آری کن
 بتا بدیسی ماه و پروین و هور
 ای قدرت است او نیست

حکایت

که گردن با تو ند بر می فرشت
 چو زلف عروسان ریش چو چو
 که بر لاجوردی طبق مقصود
 نبر و یک شاه انداز راه دور

قزل ارسلان قلعه سخت داشت
 که از کس حاجت نداشت
 از غایب محمدی این روزی
 چنان باور امداد در روضه
 شنیدم که مردی مبارک حضور

چو زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان
 که زان زاری میجوید زان

عرض است

ای جزو کار که از تو باقی نماند هیچ کس
 ای جزو کار که از تو باقی نماند هیچ کس

ای ہلاک میبندند
سینج و ظلم

”عید است ما نام عید است از درون
آن طرف بند اخلاقی“

رو بعضی جهت ۱۱

بغداد ۱۲۹۲

خری دیدن پخته کارگر
یکی مرد کرد و استخوانی بدست
شهنشته راست و گفت ای جوان
چو زور آوری خود نمائی مکن
پسندش نیاید فردا به قول
که بیهوده نگرفتم این کار من
سا کس که پیش تو معذوریت
بیکادوست اندازدی خطاب
که بنده ارم از عقل بیکانه
بخندید کای شکر نادان خوش
نه دیوانه خیزد کس او را نه مست
جهان جوی گفت ای تگمرد
وزان تجربه مردی جفا پیشه بود
جز آن رزگردار او سرخ روش
پس آن راز بر مصداق اشکست

توانا زور آور و بار بر سر
چنان میزدش کا ستخوان می شکست
ز جدرفت جورت برین بی باریان
از جگر کشت^{۱۱}
بر افا ده زور آزمائی کین
در مانده^{۱۲} از آنکه خسته و خسته
یکی بانگ بر ما دشته زده و دل
از جگر کشت^{۱۳} و جگر کشت^{۱۴}
سروچون ندالی پس کار خویش
از جگر کشت^{۱۵} و جگر کشت^{۱۶}
چو و ابی از من شکست دور
بکفایا ما چه بینی صواب
نه می^{۱۷} و نه می^{۱۸} و نه می^{۱۹}
مگر حال خضرت نیاید بکوش
چرا کشتی نا توانان شکست^{۲۰}
چه دانی که خضر آن برای چه کرد
که دلها رو بجز اندیشه بود
جهانی زو سس چو دریا بختی
ای جهان^{۲۱}
که سالار ظلم میکرد بدست

ای که در جانی
 بایستی
 ای زود آوری خود
 باین
 برین بی زبان نهاد
 بالفتح رسانیدن کار
 ای کار دار و مصلحت
 خالی نیست از اس
 ای بر سران برافشان
 به که درین روز چه
 صواب است
 بیا بمجنی ناما گوید
 و بخاری کیکن جان
 تحقیق از یک
 است از ناما اب
 عقل گشت غلط
 می شد کیکن زوال
 خازد رشت می شود
 عقل دیوانه قابل
 است
 ای جان چیت و کار
 ای جان چیت و کار
 ترا چه چیت و کار
 ای که در حال
 ای که در حال
 ای که در حال

صحنه سلام

صحنه ناله و زاری

از آن به که در دست دشمن است
که پس حق بدست من است ای بر
نه از بهل می شکنم پای خرم
خراین جا که لنگ و پیکار کش
تو آن راه کوئی که گشتی گرفت
تصور بر چنان ملک دولت که را
شکر جفا بر تن خویش کرد
که فردا در آن محفل نام و ننگ
شد یار و آزار بر گردنش
گر رفتم که خرابارش اکنون کشد
گر انصاف پرسی بد اختر کس است
همین پنج روز پیش ستم بود
اگر بر بخرد به آن مرده دل
نه سود او از پیشه خویش برود
همه شب بیداری اختر شمرد

از آن به که در دست دشمن است
که پس حق بدست من است ای بر
نه از بهل می شکنم پای خرم
خراین جا که لنگ و پیکار کش
تو آن راه کوئی که گشتی گرفت
تصور بر چنان ملک دولت که را
شکر جفا بر تن خویش کرد
که فردا در آن محفل نام و ننگ
شد یار و آزار بر گردنش
گر رفتم که خرابارش اکنون کشد
گر انصاف پرسی بد اختر کس است
همین پنج روز پیش ستم بود
اگر بر بخرد به آن مرده دل
نه سود او از پیشه خویش برود
همه شب بیداری اختر شمرد

از آن به که در دست دشمن است
که پس حق بدست من است ای بر
نه از بهل می شکنم پای خرم
خراین جا که لنگ و پیکار کش
تو آن راه کوئی که گشتی گرفت
تصور بر چنان ملک دولت که را
شکر جفا بر تن خویش کرد
که فردا در آن محفل نام و ننگ
شد یار و آزار بر گردنش
گر رفتم که خرابارش اکنون کشد
گر انصاف پرسی بد اختر کس است
همین پنج روز پیش ستم بود
اگر بر بخرد به آن مرده دل
نه سود او از پیشه خویش برود
همه شب بیداری اختر شمرد

از آن به که در دست دشمن است
که پس حق بدست من است ای بر
نه از بهل می شکنم پای خرم
خراین جا که لنگ و پیکار کش
تو آن راه کوئی که گشتی گرفت
تصور بر چنان ملک دولت که را
شکر جفا بر تن خویش کرد
که فردا در آن محفل نام و ننگ
شد یار و آزار بر گردنش
گر رفتم که خرابارش اکنون کشد
گر انصاف پرسی بد اختر کس است
همین پنج روز پیش ستم بود
اگر بر بخرد به آن مرده دل
نه سود او از پیشه خویش برود
همه شب بیداری اختر شمرد

مجلس فیروزش در روز پنجشنبه
در سال ۱۰۲۳
۴۳

چو آواز مرغ سحرگوش کرد
سواران همه شب یزید تا خند
بر آن عرصه بر اسب دیدند شاه
بخدمت نهادند سر بر زمین
آداب شاهان بجا آوردند
بزرگان نشستند و خوان شدند
چو سحر طرب در نهاد آمدش
بفرمود و جستند و بستند سخت
رسیده دل بر اسبیت شمشیر تیز
شمر و آن دم از زندگی آفرین
نه بینی که چون کار در بر سر بود
چو دانست که خصم نتوان گنجیت
سر نهاد امید بر آورد و گفت
ز ناظر بانی که در دورت
نه من کردم از دست جویت
عجب گزشت بر دل آمد در

ای سخنان و سخنان یاد آمد

ای زبانی که در دورت اسب گشت از دست نام و نبرد

پریشانی شب فراموش کرد
سحرگه بی اسب شناختند
پیاده دویدند بکسر سپاه
چو دریاشد از موج لشکر زمین
بجز دزد و مجلس بسیار استند
ز دهمقان دو شینه یاد آمدش
بخاری گفند در پای تخت
ندانست بیچاره روی گریز
بگفت آنچه کردید در خاطرش
قلم را از بانش روان تر بود
بنا باکی او شیر تر کشش تر خست
شب گور دمه ده محالست
همه عالم اواره جورست
که خلقی را خلقی می گشته کمر
بکس که توانی همه خلقی

ب
جاسوس
نقش
بادشاه
بودند
چو در
پیاده
لشکر
بجز
دزد
مجلس
بسیار
استند
ز دهمقان
دو شینه
یاد آمدش
بخاری
گفند
در پای
تخت
ندانست
بیچاره
روی
گریز
بگفت
آنچه
کردید
در خاطر
ش
قلم
را از
بانش
روان
تر بود
بنا
باکی
او شیر
تر کشش
تر خست
شب
گور
دمه
ده
محالست
همه
عالم
اواره
جورست
که
خلق
ی
را
خلق
ی
می
گشته
کمر
بکس
که
توانی
همه
خلق
ی

56-

[illegible]

کوه شهید شیرین شکر فائق است
 چه خوش گفت یک فردا و فرو
 بر وین معرفت بیخته
 در عملی بصفات
 ششم که از سبک روی
 مگر بر زبانش خفی رفته بود
 برندان فرستادش از بارگاه
 زیاران یکی گفتش اندر دست
 رساندن امر حق طاعت
 بماندم که در خصه این بر از دست
 محمد که کو طین به و ده سرود
 ملا می بدوین مرد این پیام
 در زمان بادشاه
 و سنانین ساعتی بدش
 اگر دستگیری کنی خرم
 اگر سپاه است و درمان کنی

کسی را که ستمو نالاق است
 سیما بدت و آرو می بلخ نوش
 بشهد عبادت برایت
 در وین صادق بابا شاه بدو گرا
 دل از زده شد باوشایی
 ز گردن کسی بروی سفته بود
 که زور از راست با ندوی شاه
 مصالح نبود این سخن گفت گفت
 ز زندان ترسم که یک ساعت
 حکایت بگویش ملک باز رفت
 ندانم که خواهد دران جنس مرد
 بکفا بخمر و کوا می غلام
 غم و خرمی پس بدوینیت
 نه کسر روی در دل آید غم
 در اگر عیال است و درمان درنج

حکایت
 در وین صادق بابا شاه بدو گرا
 دل از زده شد باوشایی
 ز گردن کسی بروی سفته بود
 که زور از راست با ندوی شاه
 مصالح نبود این سخن گفت گفت
 ز زندان ترسم که یک ساعت
 حکایت بگویش ملک باز رفت
 ندانم که خواهد دران جنس مرد
 بکفا بخمر و کوا می غلام
 غم و خرمی پس بدوینیت
 نه کسر روی در دل آید غم
 در اگر عیال است و درمان درنج

این سخن است
 در کتب معتبره
 است که میگوید
 را بجای خود
 بکنند چون
 علمان ملاک
 و ابدال و انبیا
 از کمال ایمان
 آن و برین فایده
 مصالح و اشکالات
 در سبب و احوال
 نوشته است که
 انچه در این
 است اول معنی
 گفتار سخن
 مصدر یعنی
 و گفت دوم جواب
 آن یکبار است
 آیه که میفرماید
 لفظ و گفت خدا
 قال الله تعالی
 کما ترحمهم
 کفر که میگوید
 من یکبار کرده
 مردمان و در کتب معتبره
 و در فایده است
 دانست که در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 است که میگوید
 از ان کلام که میفرماید
 که اول و دوم
 است که میفرماید
 که اول و دوم

گهش جنک با عالم خیره گش
که از دیدن عیش شیرین خلق
که از کار آشفته گریستی
کسان شدند نوشتند و مرغ و
که انصاف پرستی نیکو است این
در باغ از فلک شیوه ساختی
گر روزگاری سوس اندمی
شدیم که روزی ریمنی بجا
بنجاک اندرش عهد بکسیخته
دبان بی زبان پند میگفت
نه این است حال من زیر گل
غم از گردش روزگار ان مدار
نهان لحظه کین خاطرش روی
که ای نفس بی رانی تدبیرش
اگر بنده بار بر سر برد
شکر خورده انگار با خون دل
که بی جا بگره و لبسی روزگار
غم از خاطرش خست یکسو
بکش بار شمار و خود را
وگر سر باوج فلک بر سر

ای در تزلزل سر در سنا طاک مکن: "حدیث از خضر در این موضع مکن: "

بازمانده قطعه را در بزم مرثیة کاظمین و کاشان رایت بنهاد لیل یکصد ارباب
کشمیر در آنجا جمع نمودند و حال از فرموده چنانچه میفرمایند یعنی هرگز نمی آید که بعد از

چو در وی نگیرد عهد و دادند
 ترا عادت ای پادشاه حق رویست
 بگمین خصلتی دار و ای سنگینت
 عجبست گر ظالم از من بجان
 تو هم پاسبانی بانصاف داد
 ترا نیست مرثیت ز روی قیاس
 که در کار خیرت بخدمت بدست
 هم کس بمیدان کوشش و نه
 تو حاصل نکروی بکوشش بدست
 ولست روشن وقت مجموع باد
 حیات خوش و رقت جودا
 نصیحت
 همی تا بر آید بشیر کار
 چو نتوان عذر را بقوت شکست
 که اندیشه داری ز دشمن گزند

برنج بجان و سبب مذم
 دل مرد حق گوی از بخا فوست
 که در موم گیر و نه در سنگ سخت
 بر کعبه که در و رست من پاسبان
 که حفظ خدا با سببان تو باد
 خدا و در فصل و من سببان
 نه چون و دیگر است معطل گذشت
 ولی گوی بخشش نه هر کس گزند
 خدا در تو خوبی بدست
 قدم ثابت و پایه مرفوع باد
 عبادت قبول و دعا سجایب

مدد ارای دشمن به از کار زار
 بنیعت بباد و رفته بست
 به تقوید احسان ز بانس بید

[illegible]

آبجھان ۲

ۛ با صبح نام قومی از اولاد یافث بن نوح ۛ

امام سبائی ۱۲ راجع است بطرف عامل گند فیضی

مصاف بفتح میهم و زید و فای جمع مصطف یعنی جنس کاه فارسیان بجهیف فاستعمال کنند

نص

در آوازه صبح آروغش ترس
چو شب شد سپید بر سر خفته اند
که استر بود خواگه زن
علت آن بسیار ماجا بنیست
بر تنه محمد چو در خانه زن
تا آنجا بیاور
که دهمین نهان آوردن ماضی
نیز است ستر وین است که است

نکوهیم ز جنگِ مایه‌اش ترس
بیاکسِ روزایت صلح خواند
ز ره پوششِ خند مردِ آفرین
بکسِ تن جامه‌ای که در روزِ جنگِ پند
بجهد درونِ مردِ ستم‌زن
بماند نهانِ جنگِ مایه‌اش
خند بر کار مردانِ کارگاه است

نه فرز انگی باشد ایمن نشست
 شود دست کوتاه انسان ^{ایمانه آیین} دراز
 در را بر او ز سستی و مار ^{بر دو خواهر}
 بنمشیر تدبیر خوش ^{دلگهان} بریز
 که ز زبان ^{علت آفتاب شود} شود دیرین تیش
 تو مگر از شمشیر خود در علاف
 نه کنده است از ترک خورشید ^{ایمانه آیین} بهار
 بر آن ساید آمد در میان کوفه

میان دو بدخواه کویا دوست
که کرد بر و با هم سگالند رابر
یکی را به بزمک مشغول دارد
اگر دشمنی پیش گیرد شیر
بر و دوستی گیرد یا دشمنش
چو در لشکر دشمن افتد خلاف
چو گرگان پسندد بر هم گزند

[illegible]

جنی طریحہ شہود

مفتاح القلوب
نور قلوب
نور قلوب
نور قلوب
نور قلوب

[illegible]

که دانی از و در دلم ده من است
همه روز چون سایه و نبال من
در دلم چون در خانه من
جز این ده درم چیز دیگر نداد
نخواهد بجز باب ^{بیت} لایق
که آن قلعه بان حلقه بر در
از آن شک و دل است گیرم
دوستی دو در آستینش نهاد
برون فت از انجا چو ترازه رو
بروگر میرد نباید گریست
البورید را اسب و فرزند
تو مرد زبان نیستی گوش باش
ز خلق آبرویش نگهداشتم
الان ^{بیت} پنداری افسوس کرد
ز دست چنان گریز یاوه گوی

یکی سفله راده در سرم برین بست
همه شب پریشان از و حال من
بگرد از سخنهای خاطر پریش
خدایش مگر تا زاده بر زاد
نراستید از دفتر دین الف
خو از زکوه یک زور سر بر زور
در اندیش ام تا که امم کریم
شنید این سخن سر فرخ نهاد
زرقا داد در دست افشای گوی
یکی گفت شیخ این مردانی که است
گدای که بر سر زین نهند
بر استفت عابد که خاموش باش
اگر است بود آنچه چند استم
اگر شوخ خشمی فرسایوس کرد
که خود را که استم ابروی

[illegible]

در کسب و تجاری کسی تا از دست نماندنی او خلاص باشد تا بهای

بفادت حضرت امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

بختیا توان آخرت یافتن
 ز دست تهی بر نیاید
 اگر نگدستی مرویش یار
 شهید هست در خور دیان پیش
 و گر هر چه داری بگف بر منی
 که ایان بسی تو هرگز قوی
 باز آدم بجاکست فرزند خلف
 چو مشاع خیر این حکایت گفت
 پراکنده دل گشت از ان گفتگوی
 مرا دشمنی گاهی که پیران گشت
 نه ایشان بجست نگه داشتند
 بدستم بیفاد مال پدر
 همان به که امروز مردم خورند
 خور و پوش و بجای رحمت رسان
 بر بند از جهان با خود اصفای
 بزر بخت دیو بر تافتن
 بزر بر گشتی چشم و شو سفید
 و کرسم داری بیا و بیار
 که بی هیچ مردم نیز د بهیج
 گفت وقت حاجت بماند تهی
 نگرند و ترسم تو لا غشوی
 بختیا توان آخرت یافتن
 ز دست تهی بر نیاید
 اگر نگدستی مرویش یار
 شهید هست در خور دیان پیش
 و گر هر چه داری بگف بر منی
 که ایان بسی تو هرگز قوی
 باز آدم بجاکست فرزند خلف
 چو مشاع خیر این حکایت گفت
 پراکنده دل گشت از ان گفتگوی
 مرا دشمنی گاهی که پیران گشت
 نه ایشان بجست نگه داشتند
 بدستم بیفاد مال پدر
 همان به که امروز مردم خورند
 خور و پوش و بجای رحمت رسان
 بر بند از جهان با خود اصفای

از ۱۴۰۰ تا ۱۴۰۱

سلسله علم و دانش
تعالی لغت و ادب
۸۷

ز رو نعمت اکنون بده کانت

بدینا توانی که عقیقی خری

که بعد از تو بیرون ز فرانت

بخر جان من در نه خست خوری

حکایت اندر راحت رسانیدن بهساگان

بزارید وقتی زنی پیش شوی

ببازار گندم فروشان گرای

که دیگر مخزنان ز تعال کوی

که این جو فروشت گندم نامی

نه از مشتری کار ز حاکم کس

بدل داری آن مرد صاحب کار

بیک خسته رویش ندید کس

بزن گفت کای روشنای بساز

بامید مالگه اینجا گرفت

ره نیک مردان آزاده گیر

بخشای گانا که مرد حق اند

چو استاده دست افتاده گیر

خریدار دکان بی رونق اند

جوان مرد اگر رست خواهی لی

شنیدم که مردی براه حجاز

که مرثیه شاه مردان علی است

بهر خطوه کردی دورکت خاز

چنان گرم نه در طریق خدای

با حزن و غم و اسیر خاطر زرش

که خار معطلان بکندی زبای

پسند آمدش ز نظر خار خویش

حکایت

الذین کان من علیهم السلام

ای که بگویند که در راهی رست بماند

سلسله علم و دانش
تعالی لغت و ادب
۸۷
بهر خطوه کردی دورکت خاز
که خار معطلان بکندی زبای
پسند آمدش ز نظر خار خویش
چنان گرم نه در طریق خدای
با حزن و غم و اسیر خاطر زرش
شنیدم که مردی براه حجاز
جوان مرد اگر رست خواهی لی
بدل داری آن مرد صاحب کار
نه از مشتری کار ز حاکم کس
ببازار گندم فروشان گرای
بزارید وقتی زنی پیش شوی
حکایت اندر راحت رسانیدن بهساگان
که بعد از تو بیرون ز فرانت
بدینا توانی که عقیقی خری
ز رو نعمت اکنون بده کانت

به تلمیس ایلیم در جاه غمت
 که نیوان ازین خوب تر راه رفت
 کیش حجت حق نه در یافتی
 که ای نیکیخت مبارک نهاد
 یکی با لطف از غیب او از داد
 که سرلی بدن حضرت آورده
 منشا اگر طاعتی کرده
 به از الف رگعت بهر منزل
 با حسانی آسوده کردن ولی
 حکایت
 که خیرای مبارک قدر زرق زین
 که فرزند شکانت بسختی داند
 که سلطان نشینت روزه کرد
 همیگفت با خود دل فاقه ترش
 که افطار او غنای طفلان مات
 به از صائم الدیر دیارست
 که در مانده را دینان حاش
 ز خود باز گری و دم خود خویشی
 بهم بر کند عاقبت کفر و دین
 به تلمیس ایلیم در جاه غمت
 کیش حجت حق نه در یافتی
 یکی با لطف از غیب او از داد
 منشا اگر طاعتی کرده
 به از الف رگعت بهر منزل
 با حسانی آسوده کردن ولی
 حکایت
 که خیرای مبارک قدر زرق زین
 که فرزند شکانت بسختی داند
 که سلطان نشینت روزه کرد
 همیگفت با خود دل فاقه ترش
 که افطار او غنای طفلان مات
 به از صائم الدیر دیارست
 که در مانده را دینان حاش
 ز خود باز گری و دم خود خویشی
 بهم بر کند عاقبت کفر و دین

در روزی که در این شهر بود

در روزی که در این شهر بود

بجای خود آمد

به تلمیس ایلیم در جاه غمت
 کیش حجت حق نه در یافتی
 یکی با لطف از غیب او از داد
 منشا اگر طاعتی کرده
 به از الف رگعت بهر منزل
 با حسانی آسوده کردن ولی
 حکایت
 که خیرای مبارک قدر زرق زین
 که فرزند شکانت بسختی داند
 که سلطان نشینت روزه کرد
 همیگفت با خود دل فاقه ترش
 که افطار او غنای طفلان مات
 به از صائم الدیر دیارست
 که در مانده را دینان حاش
 ز خود باز گری و دم خود خویشی
 بهم بر کند عاقبت کفر و دین

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

گر گشتند حالی جوان مرورا
 چو بیا رگان راه زندان گرفت
 شنیدم که در جنس جندی ماند
 ز ما نهانا سود و شهاخت
 نه پندارست مال مردم خوری
 بگفتا که مان ای مبارک نفس
 کی ناتوان دیدم از بندریش
 ندیدم نیز دیک دانش پسند
 برود آخر و نیکنامی بسپرد
 تن زنده دل خفته در زیر گل
 دل زنده هرگز نگر دو هلاک
 حکایت در معنی احسان با خلق خدا
 یکی در بیابان سگی نشیند
 گله و گوگرد آن پسندید کیش
 بخمد مت میان نیست باز و گشاد

۱۰ درین شهر شای قافیه
 ۱۱ آتش زنده باشد ایام
 ۱۲ آتش زنده باشد ایام
 ۱۳ آتش زنده باشد ایام
 ۱۴ آتش زنده باشد ایام
 ۱۵ آتش زنده باشد ایام
 ۱۶ آتش زنده باشد ایام
 ۱۷ آتش زنده باشد ایام
 ۱۸ آتش زنده باشد ایام
 ۱۹ آتش زنده باشد ایام
 ۲۰ آتش زنده باشد ایام

کتابخانه کوروش

این برصی که می آید
حال است از بعضی
در حال که از بعضی
تقریفاً در درجه
پایین آن

[illegible]

ک

ز سختی کشیدن قدمهاش
 که خشنود کن مرد در مانده
 بر آورد و بخوشن خسر
 عیان کرد و اشکش بر ساجد
 که اشک ز جور که اندر روی
 خداوند املاک و حساب ویم
 کند دست خواش بدر بادزار
 ستم بر کس از گردش دوست
 که بر دی سر از کبر تر آسان
 بر وز منش دور گیتی نماند
 فروخت گروم از روی من
 گشاید بفضل و گرم دیگری
 بسا کار منعم ز سر ز سر شد

[illegible]

اگر سکر دی واکست که رو
جله مقصود است از آنکه ساکت بفت

بده برد آستان گندم بدوش

که گشته از هر طرف میدوید

باو ای خود بازش آورد گفت

پراگنده گرداغم از جای خوش

که جمیت باشد از روزگار

که رحمت بران تربت پاک بود

که جان دارد دو جان سیرین خوش

که خواهد که موری شود تنگدل

که روزی بایش در ارضی بود

نگه کن که چون سوخت و شش خنج

توانا تر از تو هم از کسی است

باجسان توان کرو و خوشی

که نتوان بریدن به تنه این کند

بند لطف بام

یکی سیرت نیکو دان شنو

که شش ز جانوت گندم فروش

نگه کرد موری در عسله دید

ز رحمت برو شست بار خفت

مروت نباشد که این موری

چو برون پراگنده گان جمع دار

چه خوش گفت فردوسی پاک را

سیار از موری که دانه کش

سیاه اندرون باشد و سنگدل

مزن بر سر ناتوان پست نور

نه بخشید بر حال پروانه شمع

گر فتم ز توانا تو ان تربی است

کفتار اندر چو آمد روی و شمره آن

بخش ای بیکر دمی او صید

عدو را با لطف گردن ببند

احسان

نیکو دان شنو
کشتی ز جانوت گندم فروش
نگه کرد موری در عسله دید
ز رحمت برو شست بار خفت
مروت نباشد که این موری
چو برون پراگنده گان جمع دار
چه خوش گفت فردوسی پاک را
سیار از موری که دانه کش
سیاه اندرون باشد و سنگدل
مزن بر سر ناتوان پست نور
نه بخشید بر حال پروانه شمع
گر فتم ز توانا تو ان تربی است
کفتار اندر چو آمد روی و شمره آن
بخش ای بیکر دمی او صید
عدو را با لطف گردن ببند
احسان

اگر سکر دی واکست که رو
جله مقصود است از آنکه ساکت بفت
بده برد آستان گندم بدوش
که گشته از هر طرف میدوید
باو ای خود بازش آورد گفت
پراگنده گرداغم از جای خوش
که جمیت باشد از روزگار
که رحمت بران تربت پاک بود
که جان دارد دو جان سیرین خوش
که خواهد که موری شود تنگدل
که روزی بایش در ارضی بود
نگه کن که چون سوخت و شش خنج
توانا تر از تو هم از کسی است
باجسان توان کرو و خوشی
که نتوان بریدن به تنه این کند
بند لطف بام

[illegible]

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم
 من و چند سالوک صحرا نورد
 سر و چشم هر یک بوسید و
 رزش دیدم در رخ آفتاب خست
 بخلق و لطف گرم زد و مردود
 همه شب نبودش قرار و مجمع
 سحر که میان بست در باز کرد
 یکی ببلبل شیرین خوش طبع بود
 را بویسه کفایت ضعیف ده

۱۰۸

ازین گفتن ترا جرمی شنو
حکایت در آرمودن پادشاهین حاتم را باز اومد
که بود دست فرماندهی درین
که در گنج بخشی نظم شش بود
که دستش چو باران فشانده می
که ستود از رفتی اندو در شش
که نه ملک دارد نه فرمان گنج
چو چاک اندران بنم خلقی
در کس نیا گفتن آغاز کرد
یکی را بخون خور و کس مرگشت
نخواهد بیکی شدن نامن
بکشتن جو ارم و رانی گرفت
کز و بوی انسی فر از آمدش
بر خویش برودان ششش نهمان
بر اندیش راول به سکی رلود
عبارت از همان بلا ج ۱۲ سوار

باز گفتن جرمی ترا کرد ۱۱

ز حاتم بدین مکتبه را ضعی
حکایت در آرمودن پادشاهین حاتم را باز اومد
ندانم که گفت ای حکایت بن
ز نام اوران گوی دولت بود
توان گفت اورا شجای کرم
کسی نام حاتم نبردی برش
که چند از مقالات ان با دین
شدیم که بخشی لمو کانه خست
ور در حاتم کسی باز کرد
خدم و را بر سر کینه داشت
که تا هست حاتم در ایام من
بلاجوی به راه بنی طی گرفت
جوانی بره پیش باز آمدش
نکور روی دانا و شیرین با
کرم کرد و غم خورد و نوزش نمود

ازین گفتن ترا جرمی شنو
حکایت در آرمودن پادشاهین حاتم را باز اومد
که بود دست فرماندهی درین
که در گنج بخشی نظم شش بود
که دستش چو باران فشانده می
که ستود از رفتی اندو در شش
که نه ملک دارد نه فرمان گنج
چو چاک اندران بنم خلقی
در کس نیا گفتن آغاز کرد
یکی را بخون خور و کس مرگشت
نخواهد بیکی شدن نامن
بکشتن جو ارم و رانی گرفت
کز و بوی انسی فر از آمدش
بر خویش برودان ششش نهمان
بر اندیش راول به سکی رلود
عبارت از همان بلا ج ۱۲ سوار

مجلس ششمین در روز پنجشنبه ۱۰۳۰
 در شهر اصفهان
 در روز دوازدهم ماه رجب
 در سال ۱۰۳۰

گرم کن بجای من ای محرم
 بفرمان پیغمبر پاک رای
 در آن قوم باقی نهادند تیغ
 بزاری شمشیر زن گفت زن
 مروت نه پیغمبر زبای رسند
 همگفت گریان بر خوان طی
 بخشیدن آن قوم و دیگر عطا
 حکایت در آزاد مردی حاتم و ذکر پادشاه اسلام
 زبنگاه حاتم کی سپرد مرد
 زراوی چنین یاد دارم خبر
 زن از خیمه گفت این چه مرد بود
 شنید این سخن نام برد از طی
 کرد او در خور حاجت خوش خا
 چو حاتم باز از مردی و در
 ابو بکر سعد آنکه دست نوال

که مولای من بود از اهل کرم
 کشادند زنجیرش از دست و پای
 که راندند سیلاب خون بدین
 مرا نیز با جسد گردن بزن
 به تنها و یارم اندر کند
 بسع رسول اید او از وی
 که هرگز نکرد اصل گوهر خطا
 حکایت در آزاد مردی حاتم و ذکر پادشاه اسلام
 طلب ده درم سنگ فایند کرد
 که پیشش فرستاد تنگ شک
 همان ده درم حاجت پر بود
 بخندید و گفت ای لارام چی
 جو از مردی ال حاتم کی است
 ز دور این گیتی نیاید مگر
 نه پیشش بردمان سوال

مجلس ششمین در روز پنجشنبه ۱۰۳۰
 در شهر اصفهان
 در روز دوازدهم ماه رجب
 در سال ۱۰۳۰
 در آن قوم باقی نهادند تیغ
 بزاری شمشیر زن گفت زن
 مروت نه پیغمبر زبای رسند
 همگفت گریان بر خوان طی
 بخشیدن آن قوم و دیگر عطا
 حکایت در آزاد مردی حاتم و ذکر پادشاه اسلام
 زبنگاه حاتم کی سپرد مرد
 زراوی چنین یاد دارم خبر
 زن از خیمه گفت این چه مرد بود
 شنید این سخن نام برد از طی
 کرد او در خور حاجت خوش خا
 چو حاتم باز از مردی و در
 ابو بکر سعد آنکه دست نوال
 که مولای من بود از اهل کرم
 کشادند زنجیرش از دست و پای
 که راندند سیلاب خون بدین
 مرا نیز با جسد گردن بزن
 به تنها و یارم اندر کند
 بسع رسول اید او از وی
 که هرگز نکرد اصل گوهر خطا
 حکایت در آزاد مردی حاتم و ذکر پادشاه اسلام
 طلب ده درم سنگ فایند کرد
 که پیشش فرستاد تنگ شک
 همان ده درم حاجت پر بود
 بخندید و گفت ای لارام چی
 جو از مردی ال حاتم کی است
 ز دور این گیتی نیاید مگر
 نه پیشش بردمان سوال

سبقت پناه دولت آباد
 سیرافرازد این خاک فرخنده بوم
 چو حاکم که گزینی فروی
 بنامند از آن نامور در کتاب
 که حاکم بدین نام و آوازه خوا
 شکفت بر مرد و درویش است
 که چند آنکه جهت بود خیر کن
 حکایت در علم پادشاهان
 ز سودا شس خون در دل افتاده بود
 فرشته طلیعت بر فاق دل
 سقط گفت و لغزین و شام داد
 نه سلطان که آن بوم بریران او
 به چرخ که بد بچوگان و گوی
 نه صبر شنیدن نه روی جواب
 که برشته ماجرای شنید
 رعیت پناه دولت آباد
 سیرافرازد این خاک فرخنده بوم
 چو حاکم که گزینی فروی
 بنامند از آن نامور در کتاب
 که حاکم بدین نام و آوازه خوا
 شکفت بر مرد و درویش است
 که چند آنکه جهت بود خیر کن
 حکایت در علم پادشاهان
 ز سودا شس خون در دل افتاده بود
 فرشته طلیعت بر فاق دل
 سقط گفت و لغزین و شام داد
 نه سلطان که آن بوم بریران او
 به چرخ که بد بچوگان و گوی
 نه صبر شنیدن نه روی جواب
 که برشته ماجرای شنید

متر: خسرو ابرطاعت ۹۱۲

فتح ذال مجرور اسما

فرومانده یکسری از خر و تخم را در میان مردم پخش کرد.

بارہ صدی کی پہلی نصف

معدنوف هست بمصرع اول بقدر و او معدنوف ۱۲ بهار

[illegible]

آغا کریم علی گڑھ
الذی حجرتہ
عارف کامل

بخت بکشتن باز بر جانی
 کسی را که با دوستی سر خوش است
 بدر و جوگل جامه از دست خار
 غم عکله خور در سوای کی
 گشت خاکبایان سوره بدر
 تو هرگز مبین نشان چشم پسند
 کسی را که نزد یک طشت بدو
 در معرفت برسانیت باز
 بسالط عشیان تلخی خشان
 بسوی گشت عقل و بدبخت
 که روزی فرج یابد از شهر بند
 مسوزان درخت گل اندر خرف
 حکایت پدر نحیل و فرزند لایبانی
 یکی ز سره خرج کردن ندانست
 نخوردی که خاطر نیایدش
 که افتی بسروقت صابجلی
 نه بینی که چون بار دشمن گشت
 که خون در دل فدا دند و جو
 مرا جات صد کن برای کی
 حق و فقیر اندر نظر
 که ایشان پسندیده حق پسند
 چه دانی که صاحب لایت خود
 که در باست بر روی ایشان
 که آیند در حله دامن کشان
 ملک را بود در نواخانه
 بکندیت بخشد جوگر دو بلند
 که در نو بهارت نماید طریف
 ز رشن بود و بارای خوردن نذر
 ندادی که فردا کار ایدش

ای صافی شبیه جانم - کی نشد
 تویی در ظاهر بخارا از او ده خرابه
 تویی شبیه جانم

ای صافی شبیه جانم
 تویی در ظاهر بخارا
 تویی شبیه جانم
 ای صافی شبیه جانم
 تویی در ظاهر بخارا
 تویی شبیه جانم
 ای صافی شبیه جانم
 تویی در ظاهر بخارا
 تویی شبیه جانم

ای صافی شبیه جانم
 تویی در ظاهر بخارا
 تویی شبیه جانم
 ای صافی شبیه جانم
 تویی در ظاهر بخارا
 تویی شبیه جانم
 ای صافی شبیه جانم
 تویی در ظاهر بخارا
 تویی شبیه جانم

است بیک آید
در عالم جنتین
و عباد و خلق
این است اس

ای زبان را آماده
کرد با جوار دان
باید گفت آید
نفسا خفتن

کرم که
در این عالم
باید گفت
نفسا خفتن

چونیک هست خوی من راستی
بر آور و پیر و دلاور زبان
بقول دروغی که سلطان مرد
نیک ترین حکایت جهان گفت
وز اینجانب افتان و خیزان جهان
یکی گفتش از چار سوئی قصاص
بگوشتش فرو گفت کای هوشمند
یکی تخم در خاک از ان می هند
ججوی باز دارد بلای دشت
حدیث در دست اخرا از مصطفی است
عد و رانه بینی درین بقعه پای
بگیر ای جهانی بروی تو شاد
کس از کس بدور تو باری نبرد
توئی سایه پطف حق بر زمین
ترا قدر گر کس نداند چه غم

بد مردم آخر چرا خواستی
که ای حلقه در گوش حکمت جهان
مژدی و سحاره جان پیرد
که چیزش بخشد و چیزی گفت
همی رفت یچاره هر سو و وان
خبر کردی که آمد بجا نیت خلاص
بجانی و دانگی رسیدم ز بند
که روز فروماندگی هر دوید
عصای ندیدی که خوبی
که بجشائش و خیر دفع بلاست
که بوبکر سعد است کشتور کنای
جهانی که شادی بروی تو باد
گلی در چمن جور خاری نبرد
پیمبر صفت رحمة العالمین
شب قدر را نمی ندانند دم

و زبان بر داند
تکلف کشیدن
و ضمیر من غنچه
باز شدن آدمی
خدمت من آدمی
ای قدری او اعطای
و هیچ سعادتمند
چهار سو را بر کجا
طاف بختش بخت
و چار سوئی قصاص
آن یاد سوری دران
مردمان واجب
تجدیدن نیت
جانی که خوبی
از اینجاست
در میان آن محل
و اجرای احکام
باشد
ای بوی خوش
از اینجاست
کریان برادر
راستی با خیر
بسیار چون
سودمند
نیت خیر
نقد را در
کفایت
عبد

در این عالم
باید گفت
نفسا خفتن
کرم که
در این عالم
باید گفت
نفسا خفتن

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

[illegible]

یعنی از صد هزار نفر که یازده هیئت نامیدند، این هیئت از دوازده نفر است که

سہ نامیہ رضا صدق حبیب کہ پوشتہ نگار کو ذکر دے گی اگر وہ خود نامیہ اور پیر عمر گور و رضا شیریں کی لغت نمبر ۱۱

سلاطین غلبت که امان می
 ملاست گشایند میان بار
 بشروقت نشان خلق کی زو
 چو بیت المقدس درون برزخ
 چو پروانه الس بخود درزند
 دلا آرام در بر دلا آرام چو
 نگیم که بر آب تما درینند
 گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بدلیل مجازی
 تر عشق تنجیم چون خودی آب گل
 چه بیدار نشنفتند بر حد و حال
 بصدش چنان سر نهی بقدوم
 جو در چشم نهادند زرت
 و گر با گشت زنی نماند
 تو گویی بحشم اندر ش مثل آ
 نه اندیشه از کس که رسوا شوی

سنازل شناسان گم کرده فی
 سبک تر و در آشتی تر است
 که چون آبجیوان بطلست در
 ره بار که ده دلواریه برون خراب
 نه چون گرم بلیله بخود درینند
 لب تشنگی خشک بر طرف جوی
 که تر ساحل میل مستی اند
 کف از آب که آبکار

ربابی صبر و آرام دل
 بخواه اندر ش پای خدای
 که بینی جهان با وجودش عزم
 ز رو خاک کسان نماند
 که با او نماند و گر جای نماند
 علت در جانی که است جای دیگر
 و گر چشم بر هم نهی در دل
 نه قوت که بگذرم شکستیا سویی

سلاطین غلبت که امان می
 ملاست گشایند میان بار
 بشروقت نشان خلق کی زو
 چو بیت المقدس درون برزخ
 چو پروانه الس بخود درزند
 دلا آرام در بر دلا آرام چو
 نگیم که بر آب تما درینند
 گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بدلیل مجازی
 تر عشق تنجیم چون خودی آب گل
 چه بیدار نشنفتند بر حد و حال
 بصدش چنان سر نهی بقدوم
 جو در چشم نهادند زرت
 و گر با گشت زنی نماند
 تو گویی بحشم اندر ش مثل آ
 نه اندیشه از کس که رسوا شوی

سلاطین غلبت که امان می
 ملاست گشایند میان بار
 بشروقت نشان خلق کی زو
 چو بیت المقدس درون برزخ
 چو پروانه الس بخود درزند
 دلا آرام در بر دلا آرام چو
 نگیم که بر آب تما درینند
 گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بدلیل مجازی
 تر عشق تنجیم چون خودی آب گل
 چه بیدار نشنفتند بر حد و حال
 بصدش چنان سر نهی بقدوم
 جو در چشم نهادند زرت
 و گر با گشت زنی نماند
 تو گویی بحشم اندر ش مثل آ
 نه اندیشه از کس که رسوا شوی

این بیت در کتاب
 سبک تر و در آشتی تر است

این بیت در کتاب
 که بینی جهان با وجودش عزم

این بیت در کتاب
 نه قوت که بگذرم شکستیا سویی

این بیت در کتاب
 چو بیت المقدس درون برزخ

این بیت در کتاب
 نگیم که بر آب تما درینند

این بیت در کتاب
 جو در چشم نهادند زرت

سلاطین غلبت که امان می
 ملاست گشایند میان بار
 بشروقت نشان خلق کی زو
 چو بیت المقدس درون برزخ
 چو پروانه الس بخود درزند
 دلا آرام در بر دلا آرام چو
 نگیم که بر آب تما درینند
 گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بدلیل مجازی
 تر عشق تنجیم چون خودی آب گل
 چه بیدار نشنفتند بر حد و حال
 بصدش چنان سر نهی بقدوم
 جو در چشم نهادند زرت
 و گر با گشت زنی نماند
 تو گویی بحشم اندر ش مثل آ
 نه اندیشه از کس که رسوا شوی

[illegible]

خرفان غلوت بر لبی است
 بیخ از غرض بر گنیز چنگ
 حکایت در معنی غلبه و سلطنت عشق
 یکی شاهی در شهر فرو داشت
 جامی که رنده از آفتاب
 تعالی الله از حسن تا غای
 که ای خیره سر خند تو می بستم
 گرت بار و بار به پیشم
 که گفتش کنون سر خوشم
 نه پندارم این نام اصل کنی
 چو مقصود صادق ملاک نه
 که مگر از ناز رحم شیخ پاک
 که شمع رخ من بگوید و دو

بیک حجره تالعه صورت مست
 که به پیش و عشق آگینه است
 که بگفتی بجای شمر قد داشت
 ز شوخیش بنیاد لغوی حرا
 که پنداری از رحمت است ای
 دل دوستان کرده جان پریش
 نگه کرد باری به تنی و غت
 ندانی که من مرغ دامت نیم
 چو دشمن بزم سرت گدازم
 ازین سهله تر مطلقش گیر
 مبادا که جان در سر دل کنی
 بدر و از ورون ناله کشیده
 بعلطایدم لاسه در خون خاک
 که این کشنده دست و شمشیر

برخی با وضع و رنگ دردی بعضی خدا و فریادی از آهها - * قر * * * ع

بہا کیجیو بہا! اگر دریا فستہ بجائے خدا دریا کی گھسیٹ دلفشا کی چٹین چٹان الخ اگر ہمارا کمرہ خراب

نمی بینم از خاک کوشش گزین
 مرا تو به فرمای ای خود دست
 به بخشای بر من که هر چه بگویم
 بسوزاندم هر شبی آتشش
 اگر میرم امروز در گوی دوست
 مده تا توانی در این جنگ دست
 حکایت فدا شدن اهل محبت و هلاک را بنمیت مهر و

کمی نشسته نیت جان می سپرد
 بدو گفت نابالشی کای عجب
 بکفایت آخر دلمان بر کرم
 فتنه شده در ابد آن عمیق
 اگر عاشقی دامن او بگیرد
 بهشت تن آسانی آنکه خوری
 دل تخم کاران بود بارش
 درین مجلس سخن بگانی رسید

مهر به گوی آب رویم برین
 ترا تو به زین گفتن آوی بر آ
 و کرد قصه خون است نیکو کند
 سخن زنده گردم بهوی شوش
 قیامت زخم خیمه نیکوی تو
 که زنده است سخنی چو شوق بخت
 حکایت فدا شدن اهل محبت و هلاک را بنمیت مهر و

خنگ نیکبختی که در آب مرد
 چو مردی چه بسیار چه شکست
 که تا جان شیرینش در کف
 که در اندک چشمه بر سر و حریف
 و گریه بدست یاران بدیده گوید
 که بر دوش تپتی گداز
 چو زخم بر آید بسند خوش
 که در دور آخر بجای رسید

نمی بینم از خاک کوشش گزین
 مرا تو به فرمای ای خود دست
 به بخشای بر من که هر چه بگویم
 بسوزاندم هر شبی آتشش
 اگر میرم امروز در گوی دوست
 مده تا توانی در این جنگ دست
 حکایت فدا شدن اهل محبت و هلاک را بنمیت مهر و
 کمی نشسته نیت جان می سپرد
 بدو گفت نابالشی کای عجب
 بکفایت آخر دلمان بر کرم
 فتنه شده در ابد آن عمیق
 اگر عاشقی دامن او بگیرد
 بهشت تن آسانی آنکه خوری
 دل تخم کاران بود بارش
 درین مجلس سخن بگانی رسید
 خنگ نیکبختی که در آب مرد
 چو مردی چه بسیار چه شکست
 که تا جان شیرینش در کف
 که در اندک چشمه بر سر و حریف
 و گریه بدست یاران بدیده گوید
 که بر دوش تپتی گداز
 چو زخم بر آید بسند خوش
 که در دور آخر بجای رسید

ای که کشته بر او را می خود و صلیبت می نیاید

مرد از نابالغ و در اینجا خطی نیست

با خفا به سرش بر کشید

نمی بینم از خاک کوشش گزین
 مرا تو به فرمای ای خود دست
 به بخشای بر من که هر چه بگویم
 بسوزاندم هر شبی آتشش
 اگر میرم امروز در گوی دوست
 مده تا توانی در این جنگ دست
 حکایت فدا شدن اهل محبت و هلاک را بنمیت مهر و
 کمی نشسته نیت جان می سپرد
 بدو گفت نابالشی کای عجب
 بکفایت آخر دلمان بر کرم
 فتنه شده در ابد آن عمیق
 اگر عاشقی دامن او بگیرد
 بهشت تن آسانی آنکه خوری
 دل تخم کاران بود بارش
 درین مجلس سخن بگانی رسید

استاد در مشهور
باغبان رسل طاعت حضرت از برای

حکایت درصبر و ثبات

فقیران مستغنی گردان شاه
در مسجدی دید او از در داد
که حضری و بندت یسوی ما

کہ جسے اس نے غیب میں جان کر

خداوند جانہ خداوند

بسمو از حکم ۵ بر کشید

درین وقت محروم ازین در

چرا از در حق روم زرد روی

که داغ نگر دم تپیدت باز

چو فریاد خوانان برآوردست

طیبین گرفتار ضعیفین

زمن دیدار و چون چراغ

وَمِنْ دَقِّ بَابِ الْكَرِيمِ انْفُجْ

کشتیده ام کھیا کر کول

چنین نقل دارم ز مردان را

کہ شری مذکور نوزہ شہید ملاد

یکی گفتش این خانه خلق نیست

پرسید این خانه کیست پس

کلیتاً خوش این چه لفظ خطاست

نگار دقتی و محراب وید

که خیف است از اینجا فراتر شد

نرفتم بنومیدی از سیج کوی

هم آنجا کنم دست خواستش را از

ششدهم که سالی مجاور است

شہنشاہی پائی عمر میں فرزند کیل

سحر بر و شخصی حراعتش لیس

سہمی گفت علیعل کہان ارفح
شور شادمانی ۱۳۱۳

طیبا ریا بد صبور و حمول
سقولیخ ۱۲ شیبیا ۱۵

ایک ایسی حالت
میں تھی کہ
میں نے اپنے
میں سے کہہ دیا
کہ میں نے اپنے
میں سے کہہ دیا
کہ میں نے اپنے
میں سے کہہ دیا

مجلس اول

بایست که در این باب و محاجبه
از راه مضامین و محاجبه

نسخه سر به خط
از نسخی که از خط

عاشق را باید از
کاشف خبر کرد

مجلس خوارزمی
مجلس خوارزمی

چند روز دیگر
رواج

[illegible]

عن علي بن فضال عن

میرزا محمد علی خان

وہی ہے جو ہمیں دیکھ کر ہنس کر کہتا ہے کہ "ہاں، میں نے یہ سب سیکھ لیا ہے۔"

۲

بسم الله الرحمن الرحيم

چو خواننده محروم گشت از دوری
 شنیدم که راهم در این کوهی
 در این بود سر بر زمین فدی
 قبول است که چه نه ریش
 حکایت
 چو فرزندش از فرض خشن بخت
 کعبی شقی هرگز بجای رسی
 و چون دست بی منفعت چو نم
 طبع دار سوز و تیرش از زبان
 حکایت در صبر بر جهای آنکه از دهن بر توان کرد
 به پیری ز دانا و نامهربان
 تباهی رود روزگارم بزم
 نه بینم که چون من پشیمان
 که گویی دو مغزو یکی
 که باز چو آینه در روزگار
 زنی مرد و با هم چنان دوست
 که میگوید از سوغات من
 زنی مرد و با هم چنان دوست
 که میگوید از سوغات من

شعید این سخن پیر فرخنده قال

جوابی کہ میرا نہ اس گفت خوش

دینے است رو از کسی یافتن

چرا سرگشتی زانکه که سرگشت

رضادہ پفران حق بندہ وار

ای راسمی باب

نگار روز مرشد و استیخت

[illegible]

حکایت در معنی اخلاص

۴۰۰

هو صوف ۱۲

۱۰

موتوف کا
نفع ایا ہمارا صفت

۱۲۰

مقبولہ شیخ کا
ایسا عمل ویاورے

و احقر در اینجا می نویسم
ای غائب آه در این

سخندان بود مرد دیرینه سال

کہ اگر جو سروسٹ بارش بگیش
سان جواب دے

کہ دیگر نشاید خویافتن

بحرف و حودت و علم و روش

کہ چون او نہ مینی خداوند کار

بیان علت رضا دادن شود

کرمیگفت و فرما

مراخو نو و کیمه مینمونه

روزگار زمان از قضا است

که در بار خداوند متعال

صفحه ۱۴ قیاد ۱۴

البركة والبركة

علت ۱۱۵

ملت ای بزرگوار

فصل فی بیان احوال و حال

ای من بعد پیش سر بلند کرد ز انوار آفتاب

[illegible]

کجاست سبزه نام من پیش دوست
 حکایت سلطان محمد
 یکی خروده بر شاه غریب
 گلی را که نه رنگ باشد نه بوی
 به محمود گفت این حکایت کسی
 که عشق من ای خواجه بر خوی
 شنیدم که در تنگناهی شهر
 بنحاکم استن بر قناد
 سواران بی در و در خان شنید
 نماند از و ستافان کردن فراتر
 نگه کرد کای دلبر پیج
 من اندر قهای نومی تا حتم
 گرت قریبی هست در پاگاه
 خلاف طریقت بود کا ولای
 کز از دست خیمت بر احسان
 که هست ذکر من آنجا که او
 عشق است او و سیرت یاز
 که حسن ندارد و ایاز شگفت
 غریب است سودای نعل بر
 به سجد از اندیشه بر خود بسی
 نه بر قد و مالای سنگوی است
 بنفاد و شکست صندوق
 وز انجا بخیل ترک براند
 ز سلطان بیغایریشان
 کسی در قهای ملک جزایر
 ز نیاجه آورده گفت پیچ
 ز خدمت بهمت میر داحم
 بجلت مشوغاغل از پاگاه
 تما کند از خدا جز خدا
 تو در بند خویشی نه در بند دوست

[illegible]

وہم از انقضی و بیا
وہم از انقضی و بیا

[illegible][illegible]

رئیس دمی بالیسر درسی
 پسر جانستان دید و رخ و تبر
 یلان کجا نذرانچه پسران
 یکی در برش بر نیانی قبا
 پسرکان همه شوکت دیا دید
 که حاش کردید در کش سخت
 پسر گشت آخر بزرگ دمی
 چه بودت که سریدی ار جان
 بلی گفت سالار و فرمانم
 بزرگان از ان دشت آوده او
 تو ای پسر پنهان در دمی
 بگفتی حرمی زبان آوران
 حکایت کرد
 مگر دیده باشی که در باغ و راع
 یکی گشت ای مرغ شکست فروز
 ای کرمک ۱۲

مقدم و سرلار ۱۲
پهلوانان تیراندازان و شکار کنندگان بر اینان مضمون سبک سابق ۱۲ بهار
ای توپچ خدیو کمروریه فائده ۱۲ کمروریا مستفیدی از کمروریه
محمد المصطفی

چو دیدس بهاد بد بر باد
که از هر به باشد که غارت کند

[illegible]

خاصیتیں

مستطابا کی سحر و کیمیا کی ایسی شہسوارا اور ان کے تیز ترین ساربان ہندو جانتے ہیں۔ یعنی ان پر یہ سیتھی شفا جہات اب بھی ہر ایسی طاقت کا محرک

ای سزایند
چو شوریدگان می پرستی کنند
۱۳۷
لیکن نه سروقت باز گشت
چو دولا ب بر خود دیگر نینداز
چو طاقت نماند گریبان دریند
گر نیست هیچ را بدام که گشت
فرشته فرماندار سیراد
قوی تر شود آتش اندر داغ
باواز خوش خفته خیزد نیست
نه بنیم که نشکافدش جز بر
ولیکن چه بیند در آینه کور
که عرق است از آن می ناپاود
که چو نش برقص اندر دطرب
اگر آدمی را نباشد خراست
حکایت
که دلمدار تش جوئی سوختی
ای دلهای طالبان از صفا جان

سزایند خود می نکرد خوش
ای کرد کننده ۱۲
چو شوریدگان می پرستی کنند
ستان اهی ۱۲
برقص اندر آینه دونا سیرار
در دجه این ۱۲
بسیار تسلیم شد در گریبان بریند
بنی فلکین ملک مراد بیست کنند ۱۲
بگویم سماع ای برادر که چیست
بنی ماییت سماع بگویم ۱۲
گر از هیچ معنی بود طیر او
حقیقت ۱۲
وگر مرد لاهوت بازی لاغ
بنی عرفان بازی فسیده ۱۲
چه مرد سماع است شهودت پرست
مرد سماع ای فاعل سماع ۱۲
پریشان شود گل ببا و سحر
شکفته شود ۱۲
جهان پر سماع است مستی شود
قول بیوت ۱۲
مکن عیب در ویش حیران و
الهی ۱۲
نه بینی ستر بر جدای عرب
نمونه که برای ترخیص ۱۲
ستر چو شور طرب در سرت
شکرت ۱۲
حکایت
شکرت جوانی فی آمیختی
خوش و دانا ۱۲

لیکن نه سروقت باز گشت
چو دولا ب بر خود دیگر نینداز
چو طاقت نماند گریبان دریند
گر نیست هیچ را بدام که گشت
فرشته فرماندار سیراد
قوی تر شود آتش اندر داغ
باواز خوش خفته خیزد نیست
نه بنیم که نشکافدش جز بر
ولیکن چه بیند در آینه کور
که عرق است از آن می ناپاود
که چو نش برقص اندر دطرب
اگر آدمی را نباشد خراست
حکایت
که دلمدار تش جوئی سوختی
ای دلهای طالبان از صفا جان

ای سزایند
چو شوریدگان می پرستی کنند
۱۳۷
لیکن نه سروقت باز گشت
چو دولا ب بر خود دیگر نینداز
چو طاقت نماند گریبان دریند
گر نیست هیچ را بدام که گشت
فرشته فرماندار سیراد
قوی تر شود آتش اندر داغ
باواز خوش خفته خیزد نیست
نه بنیم که نشکافدش جز بر
ولیکن چه بیند در آینه کور
که عرق است از آن می ناپاود
که چو نش برقص اندر دطرب
اگر آدمی را نباشد خراست
حکایت
که دلمدار تش جوئی سوختی
ای دلهای طالبان از صفا جان

صحنه چرخ آینه اندر دیوار
بنی که مرغ در دشت شوقش
بنی که مرغ در دشت شوقش
بنی که مرغ در دشت شوقش

[illegible]

بدان ماند از سر سوخته و حال
 کسی را نصیحت که این گفت
 ز کف رفته تجاره را گام
 چه بغیر از این نکته در سر باد
 باد آتش تیر ز برتر شود
 چونیکت پدیدم بدی میکنی
 ز خود بهتری جوی فست شمار
 بی خون خودی خود درستان دزد
 من اول که این کار سر دهم
 همه انداز در عاشقی صادق آ
 اجل الهی در کمینم شد
 چو بیشک نیست بر سر لاک
 نه روزی به بیارگی جانمی
 فخر طبعه مع و پروانه
 شبی یاد دارم که چشمم
 که گوی بگذرم گزیده مثال
 که ذاتی که در وی نخواهد گرفت
 نگه من یکا بسته ران ای غلام
 که عشق آتش است ای سپر بنده باد
 پلنگ از زون کینه و زهر نشود
 که رویم فرا چون خودی میکنی
 که با چون خودی کم کنی روزگار
 بگوی خطرناک نستان روند
 دل از سر بیکبار بر سر دهم
 که مگر بر سره بر نداشتن عاشقی
 همان به که آن ناز نینم
 بدست دلارام خوشتر لاک
 پس آن به که در با چنان می
 شنیدم که پروانه باشم گفت

بِالْحَقِّ مَعْنَى نَفْعِهَا ۱۲۱

خجسته

مجلسه ۱۳۵۰

میں نے ان کو دیکھا تھا کہ وہ اپنے آپ کو

1

ز خاک آفریدت خود و دنیا یک
 خردی و جهان سوز و سرکش مبتلا
 چو گردون کشید آتش بنو ناک
 چو این سرفرازی خود آن کمی
 بپسای بنده آفتاب کی گنج خاک
 ز خاک آفریدنت آتش مباس
 به سحار کی تن بنده آتش خاک
 ازین دیو کرد و دنداران آدمی
 حکایت و نغمه
 یکی قطره باران زاری کند
 که جانیکه دریاست من نیم
 چو خود در اجتم خوارت بدید
 سپهر بجای رسانید کار
 بکندی بدان یافت کوپش
 حکایت آخسان اندک و شمره آن بی نهایت
 جوانی خردمند پاکیزه بوم
 در و فضل دیدند و فقر و تمیز
 سر صالحان گفت روزی مرد
 بهمان کین سخن مرد و نیز شنید
 ز خاک آفریدت خود و دنیا یک
 خردی و جهان سوز و سرکش مبتلا
 چو گردون کشید آتش بنو ناک
 چو این سرفرازی خود آن کمی
 بپسای بنده آفتاب کی گنج خاک
 ز خاک آفریدنت آتش مباس
 به سحار کی تن بنده آتش خاک
 ازین دیو کرد و دنداران آدمی
 حکایت و نغمه
 یکی قطره باران زاری کند
 که جانیکه دریاست من نیم
 چو خود در اجتم خوارت بدید
 سپهر بجای رسانید کار
 بکندی بدان یافت کوپش
 حکایت آخسان اندک و شمره آن بی نهایت
 جوانی خردمند پاکیزه بوم
 در و فضل دیدند و فقر و تمیز
 سر صالحان گفت روزی مرد
 بهمان کین سخن مرد و نیز شنید

جہانگیر شاہ کا حکم ۱۵۵۱ء

جود را پسندید

ای سعید و حمزہ و لایقہ امیر

یہ کمال شہافت پرورش کی کردار ہے۔

صحیح بازشن نشان کس غدیہ ۱۲۱۱ ہجری

[illegible]

رسولیت نبی کی جو عظمت مکتب۱۱ :۱ کی گندہ ہوتی ۱۲

ای چشم خرا و در ایندکس کو ای دی وید و ایبار

۱۱۵ قافلم

کرمیضی طالب کرد و دعویٰ بہت

تکثیر نجاک اندر اندازوت

کند است باند نکندی محوی

ہم سے ویرکٹ آن

خدا اسمی از خوشترین من عجبی

بخش استانی و شهرستانی

یعنی مردان را که احتیاج بدان مال فیض خوار و زبون شدن آن

له در تیسرے سوانحی اس پر تیسری سیر
تکبیر وغیرہ راقی

که خواست حلفت پسندید
گویند ۱۲

نیز رشتہ بینی چشم حرو

نامہ کی کہشت ملکستان
نمودہ سوری ۱۲

براقیادہ گرہوشمنہی محمد
عاصی

که افتاد گانش گرفته جای

نقبت کمن بر من عیب ناک

کے درخت امامی راہنما

شرایف خانہ ۱۱ بابی وحدت و حال ۱۱

ایمانت کسی منی بعد از

تواضع سر رفعت آفرزت

گدازنده است پند خوی

شکر و عجب

بسم الله الرحمن الرحيم

فریب داده شد ۱۲۵۰

کرت جاہ یایدین چون حسن
مترتبه ۱۲

گمان کی برود مردم ہوتی ہے

ازین نامورتر محکمہ مجبوی

نہ گرجون توئی بر تو کبر اور

توضیح از سکرتری محبتان

چو ستاره بر مقام بکشد

۱۰۰

ملت تصحیح سابق ۱۲

ازین انصاحت در حق زایدان ۱۲

پای حلقه اعظم دار ویدیه است

از غایت خود
 معلوم بود که
 محض فساد است
 که بدو را منع از آمدن
 بکنند و بر آن است
 ای دولت و غرور
 استقامت نگاری یعنی
 یعنی تو را که در این
 مقام به منی از این
 به تو ای تو چه کار
 تو سران ای تو چه کار
 حاصل می شود که
 باز که از این
 بودی خنده کل
 او را چنین
 باز که
 و اذکار
 برین تقدیر
 و اعطای
 عبارت و این
 محض بود پس
 ۱۲۸۵

$$\frac{1}{2} \left(\frac{1}{a^2} + \frac{1}{b^2} \right) = \frac{1}{2} \left(\frac{1}{1^2} + \frac{1}{1^2} \right) = 1$$
[illegible]

گنہگار گریخته اختر ز دور
 تا آن محبت گمان شرمسار
 خجل زیر لب غنچه زان
 سرشت عم از دیده مارا گشت
 بر انداختم نقد عمر عزیز
 چون زنده هرگز نباد کسی
 برست آنکه در عهد طفلی بود
 گناهیم بخش ای جهان افروز
 درین گوشه نالان گنہگار پیر
 بگونمانده از شرمساری ترش
 وزان نیمه عابد سر سرور
 که این تدبیر اندر بی ما چراست
 بگردن باش در افتاده
 چه خیر آمد از نفس تر و دانش
 چه بودی که ز جنت ببردی پیش

چو پروانه خیران در میان نور
 چو درویش در میان سرمایہ دار
 ز شرمای در عیلت آورده بود
 که عمرم بعلت گشت ای دریغ
 بدشت از نگویی نیاورده چیز
 که مرگش از زندگانی لمبی
 که برانده سر شرمساری بُرد
 که گر با منم ای فقیس القرن
 که فریاد عالم ترش ای دستگیر
 روان آب حست تبیت ترش
 ترش کرده بر فاسق ابر و درو
 بگون بخت ما دران چه بخش است
 بساد سوا عمر بر داده
 که صحت بود با مسخ و مش
 بدو رخ بر تنی پس کار خوش

اصحیح ۱۱۱ یعنی جملہ ۱۲

ای کجی سمن عاید این فاسق ۱۱
کر فسق و فجور بہت ۱۲

سجود و رکوع

علت یا معنی و ادوا عطف

منہ بچا۔ دلوں کا تر

[illegible][illegible]

همی رخیم از خلعت نامحوش
به محبت که حاضر شویم از محبت
درین مدر که وحی میر
که گر عالم است آن گوی چو
شده که ده ایام گذشته روز
ضائع از زمانه مرگ نبخت
به بیچارگی هر که آمد بر زمین
عقود کردم از وی غلبه های شست
و گر عیار دار و عیار دست پست
بگویند که از دور قیامت مدار
که آن را حکم خون شد از سوز و درد
بد است در بارگاه عجب
که احاطه پاکست و سیر ملک
بر این آستان عجب
چو خود را ز نیکان شمردی مبی
اگر مردی از مردی خود مگوی

1155

در این مجلس که در مجلس خاصه اجلاس در آن
 در میان طرقی که در آن
 در آن مجلس که در مجلس خاصه اجلاس در آن
 در آن مجلس که در مجلس خاصه اجلاس در آن

[illegible][illegible]

کشتادند برهم در فتنه باز
 تو گشتی خروشان تا طربخج
 یکی بجود از خشنای چوشت
 قتادند در عقده پیچ پیچ
 کهن جامه در صفت آخر ترین
 که بر آن قوی باید معنوی
 مرا نیز چو کان حرفت و گوی
 بکاک فصاحت بیانی بشت
 سراز گوی صورتی یعنی کشید
 بگفتندش از هر کنار افرین
 سبند سخن تا بجای براند
 برون ابد از طاق دستار خویش
 که بی نهایت قدر تو نشاختم
 دریاخ ایدم با چنین مایه
 معرفت ببلد اری اندرین

بلا و نغم کرده گردن دراز
 قتادند در هم منتقار و چنگ
 یکی بر زمین می زند سر دود
 که در حل آن ره بنزد تیج
 بجزش در آمد چو شیر عین
 نه گهای گردن بخت قوی
 بگفتند از نیک آئی گبوی
 بدلتا چو تشنگین بر نکات
 قلم بر سر حرف دعوی کشید
 که بر عقل و طبیعت هزار افرین
 که قاضی چو خرد در خلائی باند
 با کرام و لطفتش فرستادش
 بشکر و دوست نبرد ا حتم
 که بیم ترا در چنین پایه
 که در سسار قاضی لاهور بر سر

بلا و نعم کرده گردن دراز
 فدا دند در هم بنهار و خنک
 یکی بر زمین می زند سر دود
 که در حل آن ره نبرد هیچ
 بخرش در آمد چو شیر عین
 نه رگهای گردن تحت قوی
 بگفتند از نیک دانی گجوی
 بدنها چو نقش نگین بر رخا
 قلم بر سر حرف دعوی کشید
 که بر عقل و طبع هزار افزین
 که قاضی چو خرد در خطایی ماند
 با کرام و نطفش فرستادش
 بشکر و دوست نیر و احتم
 که بشیم ترا در چنین پایه
 سید و سار قاضی هندی بر سر

بالکسر سکین و ضمیر غرہ سکین الکر

[illegible]

ای آب شیرین و خوش طعم

۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱

[illegible]

بزمیانه درینک برون دره
 روان خم و حکما افتاده گون
 خمر آتش خفته با سه بود
 شکر با نیش فرزند شتاب
 بمر تو ما بسکه خمر براری
 که بگویند خمر یا خوب یا نام
 محبت ما و عذر گشت در کرب
 و اگر چه که بی طبعی یافت
 و اگر فاسق چه گنج بردی بدو
 چو آنی از بار عید اره مست
 پدر یا بر یا لقمه تو که گشت گشت
 چنانی چه بر سر در زار
 گشت گشت گشت گشت گشت
 خیال در پیش یان و آشی
 سحر لعل شیر خوار از جگر

که روزانه شاند و گردون درونه
 تو گفتی شدت از یک شسته خون
 در این فتنه دختر نیداخت زود
 قوج را بر وجهم خون بر آید
 یکین مذکور و ندو از نهایی
 شیشه شیشه شیشه شیشه
 خوار و اندران روز خندان
 چه آید و دی و دست مردم چو
 بالیدی اورا چو بنور گوش
 چه پیران گنج عبادت نشست
 که ماکز رو با شش شایسته قول
 چنان سوسندش نیاید که پند
 که برور کن از سر جوانی حل
 که در ویش را زنده نگذاشتی
 بیدید از سبغ مران خست

وہم جنہاں سے ان کے اسرار آتا ہے۔

١٠٠٠

تا اعلیٰ محل نہ میرا راج بسبب ہی تھا ہی نہ دیکھو کہ اہل

برمی زوشمن توان کرد دوست

چو سندان کسی سخت برونی کرد
آه اسیران که بران آهن گویند ۱۱

بگفتن و رستی مکن یا امیر
ای دین گفتند

با خلاق با هر که بینی بساز

کہ اس گروں از انارکی

بشیرین زبانی توان بردگویی

نوشتن زبانی ز سیدی کبیر

حکایت طوافِ عمرہ

شکایت از انگلیس میفرست

بہا کی زبان سے جو کچھ

یعنی محبوبانِ کیرم صفت
کراؤں سرِ رسوا سی فی الحاصل

گزارش شماره ۱۳۴۰ در کارگاه

کتابخانه عمومی

دکتر وزیر سید البر و سیدی جوان
گفتند که اینها چه چیز است

بہشت فریاد خوان ہستیں پس

چو بادوست می‌لای من بود

کہ جالیسک

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

کازم بیست و یک روز

الربيع
الربيع

کتابخانه عمومی

کے لیے جو کہ اس کے لیے ہے

سید احمد علی خان

افضل

کروا

سید علی از کتب

آسی بر روی خود را بویاند
بخور دندانی از دست او چون لب

10
Bilibid

بند ہی آباد
مرا و وقت

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروساً لمن يتفكر

[illegible]

برای استیلا و بیگانه شدن
ایستاد

نام و نام خانوادگی: نام خانوادگی: ...
 شماره دانشجویی: شماره دانشجویی: ...
 تاریخ: تاریخ: ...
 امضا: امضا: ...
 مهر: مهر: ...

شب از بر و بچاره غواش شد
بخیل اندر شش و ختری بود خرد
پدر را چها کرد و سدی نمود
که از خیر ترا خیر زد آن نبود

پس از گریه هر دو روزگند روز
 چو پریان روزگار
 هر که چه بهم سلطنت بود
 قوت و غلبه

بنشد کای بابک و لغوز
 کاف و تصدیه

دروغ آدم کام و دندان خویش
 کار از آنکه از هر دو روزگند

بیان از دای که کجاست
 ای ناله ای که کجاست
 سبیل از دای که کجاست

محال است اگر شیخ بر سر خورم
توان کرد بانا کسان بدرگی

که دندان بیای سبک اندر دم
ولیکن نیاید ز مردم سگی

حکایت خواجه شکوکار و بندہ نافرمان

بزرگی هنرمند آفاق بود
ازین خصرتی موی مالیده
غلاش نکو همیشه اخلاق بود
بدی سرکه در روی مالیده
ای نازشده

چو تعبالتش بود و دندان زبیر
گرد برده از زشت رویان شهر
مدامش بر روی آب چشم بگل
وسیدی بوی پیاز بغسل
نظا بردی از آ
آی کنده بغسل

لیره وقت بحسن براروردی
 وادم بنان خور ولس تمهض
 چو کند با خواجہ زانوزدی
 وکر مروی آبی ندادی کس
 ای پان علامه ای پان علامه
 ای پان علامه ای پان علامه

پسند لطیفیت ۱۲ سبار
لہی خار و خس در ره انداختی
بے کور از وجاہ در کشد ولو
گهی مایگان در چه انداختی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کتاب اعداء السوء ثم یختم بالبرکات
مطبع کون ۱۲

بای کلیه از سارخوار
بنی لاغری شیر اند

[illegible][illegible]

بفرمود چو بختن کشت در نیت
بششیر زن گفت خوش بریز
برون کرده و کشید چو شنه ز با
خدا یا بچکل که دوش خون خوش
در اقبال او نوده ام و در شکام
بگیرند و حرم سود و خوش
و گر دیک خشمش نیاید و در
خداوند رایت شد و طبل و کوس
رسانید و هرش بدان پاکاه
چو آب بر آتش فرو گرم
پوشند حصان صد و حرور
که گرمی کند شمع بر سر
حکایت در عجز و نیاز مندی صالحان
یکی را بنیاح سگ آمد بگوش
در آمد که در ویش صالح کجاست

بجز عارف آنجا و اگر کسی ندید
که شرم آید شن تحت این راز کرد
عقل ۱۲ گفت برده پاپایی در پای
آگاه باش که این سینه
کز اید رسک او از کرد این مهم
بختی آنجا و اینک اکنون بود ۱۳ اسطاف ۱۲
نهادم ز سر که درای و خرد
که مسکن تر از رسک ندیدم کسی
ز شیب تو اضع بیالار می
خوار ۱۴ که خود را فراتر نهادند قدیر
فنا داز بلندی بسر ز شیب
نگر کا فتابش بهیوق برده
هم و سیرت او در تو اضع
که حاتم اضم بود باور مکن
که در خیر عنک بوقتی فتاد
گس قند شد است شش قید بود
که ای پاپی بند طبع پای دار

نه بر جاشگر باشد و شهید شوند
یکی گفت از آن حلقه امل رای
گس را تو چون فهم کردی خوش
تو کاگاه گردی بیابان گس
تشم کنان کفشی ای تنزوش
کسانیکه یاسن بجاوت در آید
چو پوشید از دم اخلاق و دن
فرا می نایم که می شنوم
چو کایوه دانستم اهل نشت
اگر بشنیدن نیاید خوشم
بجمل ستایش فرا چه مشو
سجده و نیت و بیامت نیا
ازین به نصیحت گری ناید

حکایت زاهد و دزد

عزیزی در اقصای تبریز بود

که در گوشه داد امیارت و بند
محبب دارم ای مرد راه جدی
که مارا بد شواری آمد بگوش
نشاید اصم خواندنت برین پس
اصم به که گفتار باطل ننوش
مرا عیبش محش و سبک تر اند
کنده شتم ز سر و نخوت لب
مگر ز تکلف میباشم
بگویند نیک مردم هر چه است
ز کردار بد و امن اندر کشم
چو حاتم اصم باش و عیب شو
که گردن زلفار سعدی بنا
نداغم پس از وی چه پیش آید
حکایت زاهد و دزد

که همواره بیدار و شیخ بود

حکایت زاهد و دزد
که عیبش محش و سبک تر اند
از آن حلقه امل رای
فهم کردی خوش
بیابان گس
کفشی ای تنزوش
کسانیکه یاسن بجاوت در آید
چو پوشید از دم اخلاق و دن
فرا می نایم که می شنوم
چو کایوه دانستم اهل نشت
اگر بشنیدن نیاید خوشم
بجمل ستایش فرا چه مشو
سجده و نیت و بیامت نیا
ازین به نصیحت گری ناید
عزیزی در اقصای تبریز بود
که همواره بیدار و شیخ بود

[illegible]

فصل در تجلید و کتب و کتب و کتب

مجلس

بعضی از کربلاییان، مانند آقا جواد انصاری و آقا محمد علی ابراهیمی و آقا حسن

ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی

ازین خاندان بنده پاک شد
 که در بای کمر کسی خاک شد
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی

باب پنجم در رضا

شبی زینت خلعت بهی سوختم
 چراغ بلاغت برافروختم
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی

ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی
 ای که در این عالم زنده باشی / ای که در این عالم زنده باشی

نصف اعظمی و نصف

از روی ناز و عجب شنود بستی
خاک صباال به آرد آداب بستی

بجای تکیه زبیر بن عوف و جابر
نکلی که مردم مفلس
بباشند

۵۰

روزن سواد نامہ

توانم کہ تیغ زبان بکشم
بتا مادرین سیوہ چار ششم
بنیان محرابہ آگہ شمار در صبر و

جہان سخن را قلم در کشتم
کلام دیگران از لایم بجزا و کلام
شخص را سبک باش کنیم
ضاد و تسلیم حکم قضا

سجادت به نجاشین داور است
چو دولت به نجاشه سپهر بند
نه سخی رسیده از ضعیفی مجبور
چو سوان بر افراشته است احسن

نه در خجک بازونی زور او را
نماید مردمانی در مکت
نه شیران بکسر عجز خور و نه درو
ضرورت نیست یا کرد سخن با حق

گرت زنده کافی نشسته است بر
و در خیانت نماند است هر
به رستم چو بامان روزی خورد
حکایت شاه

نہایت گریہ و سہیر
چہانت کشد خوش دارد کہ زہر
شعاع از زہن او شہر آورد
اسپاہانی

اور سیما مان کنی مار لو
 ایمن سخن و حجب خطاب
 زین مشربا روید که گشت بخت
 ماور بستر نخبه کاو رو

کہ جنک اور شوخ و غبار روز
برائش دل خضم از خون کیا
زیولا دیکمانش انس بخت
شہسواران را قنادہ

[illegible]

کونیند برخط کرد علما شبهاتی آن از سائنس و بعد از آن

بدعوی جهان تاوت انداختی ^۱ که عذر را هر یک است انداختی ^۲
 جهان خار در گل ندیدم که رفت ^۳ که پیکان او در سپر پای حفت ^۴
 نر و تارک جنگجوی بخت ^۵ که خود شش پاره در هم شست ^۶
 چو خشک برگ بر بلخ در نبرد ^۷ یکشتم چه خشک پیش چه در ^۸
 گرش بر فردون مبدی حقت ^۹ الماش ندای به تیغ آختن ^{۱۰}
 پیکانش از کوه سرچرخه زیر ^{۱۱} فرو برده چنگال در مصر سیر ^{۱۲}
 گرفتگی مکرند چنگ آزمای ^{۱۳} و گره بودی بکندی جای ^{۱۴}
 زید پوش چون برین روی ^{۱۵} گذر کردی ز مرد و برین ندی ^{۱۶}
 ندر مردی او را نه در مردی ^{۱۷} دوم در جهان کن شنید اومی ^{۱۸}
 مرا یکدم از دست نگذاشتی ^{۱۹} که بار است طبعان سری دشتی ^{۲۰}
 سفر نگم زان زمین در زود ^{۲۱} که عیش در آن بقعه روزی نبود ^{۲۲}
 قضای قل کرد از عراقم بشام ^{۲۳} خوش آمدوران خاک پاکم مقام ^{۲۴}
 و گریه شد از شام پیمانم ^{۲۵} کشید ز و مندی خانه ام ^{۲۶}
 قضا را چنان اتفاق افتاد ^{۲۷} که باز هم گذر در عراق افتاد ^{۲۸}
 شبی سرفروشد باندیشه ام ^{۲۹} بدل برگزیدن هوسام ^{۳۰}

ای که از عدوی گزیدنی ^۱ ای که از عدوی گزیدنی ^۲
 ای که از عدوی گزیدنی ^۳ ای که از عدوی گزیدنی ^۴
 ای که از عدوی گزیدنی ^۵ ای که از عدوی گزیدنی ^۶
 ای که از عدوی گزیدنی ^۷ ای که از عدوی گزیدنی ^۸
 ای که از عدوی گزیدنی ^۹ ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۰}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۱} ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۲}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۳} ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۴}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۵} ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۶}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۷} ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۸}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۹} ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۰}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۱} ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۲}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۳} ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۴}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۵} ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۶}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۷} ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۸}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۹} ای که از عدوی گزیدنی ^{۳۰}

ای که از عدوی گزیدنی ^۱ ای که از عدوی گزیدنی ^۲
 ای که از عدوی گزیدنی ^۳ ای که از عدوی گزیدنی ^۴
 ای که از عدوی گزیدنی ^۵ ای که از عدوی گزیدنی ^۶
 ای که از عدوی گزیدنی ^۷ ای که از عدوی گزیدنی ^۸
 ای که از عدوی گزیدنی ^۹ ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۰}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۱} ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۲}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۳} ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۴}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۵} ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۶}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۷} ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۸}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۱۹} ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۰}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۱} ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۲}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۳} ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۴}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۵} ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۶}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۷} ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۸}
 ای که از عدوی گزیدنی ^{۲۹} ای که از عدوی گزیدنی ^{۳۰}

در آتش سیر و در سیم سیر
 زیره جامه کردیم و منقش کلاه
 چو باران بیا که فرو ریختیم
 تو گفتی زنده اسبان بر زمین
 بهر گوشه رخاست طوفان کرد
 کشید ز دمانی دهن کرده باز
 چو انجم در برق شمشیر خود
 پیاده سیر در سیر باقیم
 چو بازوی تو فتن یاری کرد
 که گشتن آوری را حیرت بود
 نیاید جز آتش خشان چون
 که گشتن در نه سیران بهیر
 چو این که با حسن اقتدست
 میسر میسر بهر حکم بود

گردی تپک افکن بیل زور
 بهمان دم که دیدیم کرد سپاه
 چو آب اسب تازی بر انگشتم
 در شکرم بر زنده از کین
 ز باریدن شیر چون تگرگ
 بصد سیران رخاش ساز
 زمین اسبان شد زگر و کبوتر
 سواران دهن چو دریا فتم
 چه زور و در دهن بهیر
 ز شیر گشتن او بران گشت بود
 که از این که باز سنجایرون
 که از این که باز سنجایرون
 که از این که باز سنجایرون
 که از این که باز سنجایرون

ای سیران که در آتش سیر
 ای سیران که در آتش سیر
 ای سیران که در آتش سیر
 ای سیران که در آتش سیر

در آتش سیر و در سیم سیر
 زیره جامه کردیم و منقش کلاه
 چو باران بیا که فرو ریختیم
 تو گفتی زنده اسبان بر زمین
 بهر گوشه رخاست طوفان کرد
 کشید ز دمانی دهن کرده باز
 چو انجم در برق شمشیر خود
 پیاده سیر در سیر باقیم
 چو بازوی تو فتن یاری کرد
 که گشتن آوری را حیرت بود
 نیاید جز آتش خشان چون
 که گشتن در نه سیران بهیر
 چو این که با حسن اقتدست
 میسر میسر بهر حکم بود

ای سیران که در آتش سیر
 ای سیران که در آتش سیر
 ای سیران که در آتش سیر
 ای سیران که در آتش سیر

تکلیف

یکی آهسته پنجه در آرد و بیل
 نمد پوشی آمد بخت مراد
 بر خاش جستن چو بهرام گور
 به پنجه تیر خند گشت بر خور
 ولا و در آمد چو دستان کرد
 بشکر گشت بر خور خنده دست
 شب از غیبت و غم بسیاری
 تو کا هن بنا و کوه و زمی میر
 شنیدم که میگفت خون میگردد
 من اتم که در شیشه طبعی فخر
 چو باز روی بخت قوی حال بود
 کفوم که در پنجه آهسته نیست
 سیر و زاجا شیر و جوش و زرد
 که اینج هر اجل در قفا است

که گفت بر وزن غزل و شکر بختی بازو ۱۱

همی بگذر ز ایند بیلک ز بیل
 جوانی جهان سوز بیکار ساز
 کمندی بخت بر خور جام گور
 که یک چو بهرام گور خور
 بخت کندش در آرد و بیل
 چو زوال خونی بگردن است
 سحر آهسته بسیاری از خیمه
 نمد پوش را چون فادی سیر
 ز دانی که روز اجل کس نیست
 برستم در آموزم آوازه میر
 سیر و زاجا شیر و جوش و زرد
 نمد پوش تیرم کم از بیل نیست
 ز سیر آهسته بی اجل نکند رود
 برهنه است اگر جانش خند لا

کباری که بختی بازو ۱۱

ای چنانچه دست در زان خونی بازو ۱۱

سیر و زاجا شیر و جوش و زرد
 نمد پوش تیرم کم از بیل نیست
 ز سیر آهسته بی اجل نکند رود
 برهنه است اگر جانش خند لا
 سیر و زاجا شیر و جوش و زرد
 نمد پوش تیرم کم از بیل نیست
 ز سیر آهسته بی اجل نکند رود
 برهنه است اگر جانش خند لا
 سیر و زاجا شیر و جوش و زرد
 نمد پوش تیرم کم از بیل نیست
 ز سیر آهسته بی اجل نکند رود
 برهنه است اگر جانش خند لا

یہ نقطہ اور

خداوندی که در این عالم
 همه را آفرید و در این عالم
 همه را پرورش داد و در این عالم
 همه را بزرگوار گردانید
 و در این عالم همه را
 بزرگوار گردانید و در این عالم
 همه را بزرگوار گردانید

درین نوعی از شکر گویند
 که زدم باز زد و عمرم بخت
 گرت دیدم بخت خداوند ام
 نه بیدارم از بنده دم در شد
 جهان افرینت گشایش نهاد

حکایت

پس از رفتن از زمان بی بخت
 ندیدی کسب بارگش در طهار
 و گرنه خدا حاکم سر خود در کرد
 که بخت مده بروردگار است و بخت
 که گروی برانند خوانند گشت
 و گرنه سیرا امیدی بخار
 گشتار اندر اخلاص و برکت آن و ریا و آفت آن
 و گرنه چه آید ز بیم خروست
 که در خوشی از بهر نیدار خلق
 چو مردی نمودی بخت مماش

خداوندی که در این عالم
 همه را آفرید و در این عالم
 همه را پرورش داد و در این عالم
 همه را بزرگوار گردانید
 و در این عالم همه را
 بزرگوار گردانید و در این عالم
 همه را بزرگوار گردانید
 خداوندی که در این عالم
 همه را آفرید و در این عالم
 همه را پرورش داد و در این عالم
 همه را بزرگوار گردانید
 و در این عالم همه را
 بزرگوار گردانید و در این عالم
 همه را بزرگوار گردانید

این مثنوی را در مکتب کتبه
 در شهر اصفهان کتبه شد

این مثنوی را در مکتب کتبه
 در شهر اصفهان کتبه شد

این مثنوی را در مکتب کتبه
 در شهر اصفهان کتبه شد

این مثنوی را در مکتب کتبه
 در شهر اصفهان کتبه شد

این مثنوی را در مکتب کتبه
 در شهر اصفهان کتبه شد

مستی بودن و اینجا ملاقات
سراید و استغفار و توبه
بجای آوردن و از آن
بجای آوردن و از آن

۱۸۰ / و احوالی
خط کبر و دو حالیکه
و واقع چنان بود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

کون و فائدہ ہو دیکھو

باز آره بود باید نمود
 نه بد که هست ۱۲
 که چون عاریت گشتند از شهر
 ای خانه عاریت ۱۳ بهار
 اگر گوئی پای چو من میند
 ای پای خطاب ۱۴
 و اگر نقره آمد و دزد باشد خاس
 بیک بگوید ای دزد نقره ۱۵
 مننه چای من ای زریه
 زیر آند و گمان را با قش بریده

خجالت نبرد با این بنو و لود
 پادشاه کن چای و ریش
 چشم طمان نامی کند
 توان خرج کردن بر اساس
 که طمان و انگر و چینه
 پادشاه کن چای و ریش

کسانیکه فطرت سنجیده اند
 چه قدر او را در سینه خود درین
 زشتی ها می بینند و از آن متن دور است

بیت
برین که نامش در کتاب است
که بر آبی از طوبی است
بنام خداوندی که در این عالم
چو نورانی است و چون

کند به یاد او را در ادم هستی
که باز به یاد او را در روی زمین

شاید که ما بانی خرد
نرگمانش آن روز ساقی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰

کسی گریه تا بد ز محراب روی
تو هم پشت بر قبله در نماز
درختی که بخش بود بر قرار
گرت سیح اخلاص در لومیت
هر آنکه افکند تخم بر روی سنگ
منه ابروی ریبار محمل
چو در حصه بد باشم و خاکسار
بروی زباخره سهل است و حش
چه دانند مردم که در جامه کیت
چه وزن آور و جائی ایسان باد
مُرایی که حنیدین و رع می بود
کنند آبره پاکیزه تر ز آستر
بزرگان فراع از نظر دانند
و بر آوازه خواصی را قلم ناس
ببازنی گفت این سخن با نیرید

کتابت در مسجد جامع کاشان

[illegible]

خداوند شمس بدین راه
بقیاعاظمه

۱۹۱
چشمه و دریاچه‌های طبیعی
در استان خراسان

بازار آزاد و بازار قفس
۴۱

مفتی محمد رفیع الرحمن

خنک نیکبختی که در گوشه
 بران نه شد سحر حق اشکار
 و نیکن جو طاعت نذر نور
 تو خود را از ان درجه اندازی
 بر آوج فلک چمن پر و بزمه باز
 گزشتن از من از جنگ شویت را
 بکم کردن از عادت خویش دور
 کجا سیر و خوشی رسد در ملک
 سخت اوقی سیر بی پیشه کن
 تو سپهره تو سستی سیر کم
 که گر پالنگ از رفت درخت
 باندازه خور ز آد اگر مرد می
 دروان جانی ز گشت قوت و س
 کجا باز که بخند گز انبار از
 نذرندن پروران الهی

[illegible][illegible]

۱- در این کتاب که در این کتاب
 ۲- در این کتاب که در این کتاب
 ۳- در این کتاب که در این کتاب
 ۴- در این کتاب که در این کتاب
 ۵- در این کتاب که در این کتاب
 ۶- در این کتاب که در این کتاب
 ۷- در این کتاب که در این کتاب
 ۸- در این کتاب که در این کتاب
 ۹- در این کتاب که در این کتاب
 ۱۰- در این کتاب که در این کتاب

مسجد ریحی حنفی بنیاد ۱۵۰۹

دو چشم و شکم پر نگرد و هیچ
چو دوزخ که سینه کشند از تو
همی میرود عیسی از لاغری
بدین ای سر و مایه دنیا مخر
گر می ندانی که دورا و دآم
پلنگی که گردن کشد بر دوش
چو نموش آنکه نان نمیشخری

۱۰۰

مرا حاجی شانه عاج داد
شندیم که باری سگمانده بود
ختم شانه کین استخوان
مسند ارچون سرکه خود خورم
قناعت کن ای نفس براندگی
چرا بش خسرو خواهنسوی
و اگر خود پرستی نگر قطب کن

[illegible]

ای خطا بہت ۱۲

اسی دور میں ۲۰ تا دو تین کسی نہاد

دور کند؟

کتاب

[illegible]

از هر چه در دسترس است
مهر و محبت را جمع و در دست
افزایش از این است که دست
خست میماند زیرا که دست کسی که
در راه باغبانی

بابی می‌باید مودقاری
و فون فون کج کج چه
که بنویسد
از فون فون فون فون
۲۰۱
بابت
شکر دران
از کجا که حق تعالی را
موزی سافو تاراوت
از طایرین
کج کج کج کج
کج کج کج کج

اگر پادشاه است و گر پنیه دوز
 چو بینی تو نگر سر از کبر مست
 نداری بجهان الله ان دسترس
 چو خفتند گرد و شب هر روز
 بر و شکر زان کن ای تنگست
 که بر خیزد از دست از ابر کس

[illegible]

حکایت
 شنیدم که صاحب دی تیکر و
 یکی خانه تیر فاست و
 کزین خانه بهتر کنی گفته بود
 همیشه بس از بهر گنبد شستن

۱۰۱. که کس را نشت این عمارت تمام
 ز صفت باشد و حق فرای
 که پیر کند کار و افی سبای
 شناسان ^{نقش} کجاست

[illegible]

[illegible][illegible]

گر این دشمنان ترست یافتند
 به او و هوس بر نامد شیر
 نه بینی که شب بزد او با رخس
 ریشی که دشمن سیاست کند
 گه گشتارند و قیامت خاموشی و خلوت خویش داری
 سرت ز آسمان بگذرد و درنگ
 که فردا قلم نیست بری زبان
 دهن خیزد و نو کند و بد باز
 نصیحت بگیر و مکر در محوس
 خلوت زبانی ز گفتار کس
 نشاید بریدن نینداخته
 به از ترا ز خایان عاجز جواب
 تو خود را یکبار ناقص کن
 بجوی مشک بهتر که کف و گل
 گر این دشمنان ترست یافتند
 به او و هوس بر نامد شیر
 نه بینی که شب بزد او با رخس
 ریشی که دشمن سیاست کند
 گه گشتارند و قیامت خاموشی و خلوت خویش داری
 سرت ز آسمان بگذرد و درنگ
 که فردا قلم نیست بری زبان
 دهن خیزد و نو کند و بد باز
 نصیحت بگیر و مکر در محوس
 خلوت زبانی ز گفتار کس
 نشاید بریدن نینداخته
 به از ترا ز خایان عاجز جواب
 تو خود را یکبار ناقص کن
 بجوی مشک بهتر که کف و گل

۱- این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
 ۲- این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
 ۳- این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
 ۴- این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
 ۵- این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
 ۶- این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
 ۷- این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
 ۸- این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
 ۹- این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران
 ۱۰- این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران

سخن بگویند نیست در چاه دل
 تو آن باز دادن ربه کرده دلو
 تو دانی که چون یوفیت از نفس
 یکی طفل بردار از ترش بند
 گوی آنکه گر بر ملا اوست
 بد هتقان نادان چه خوش گفتن
 حکایت سلامت جابل در حجاب خاموشی
 یکی خوب خلق و خلق خوش بود
 خردمند مردم ز ریزد یک دور
 تفکری بآدل خویش کرد
 اگر من چنین سرخو و در برم
 سخن گفته دشمن بدست و دو
 حضورش نشان شد و کارش
 در آنکه گر خوشی بدید می
 چنین زبستان از آن کرده بر دستم

ببالای کام و زبانش مهمل
 ولی باز نتوان گرفتن بر لب
 نیاید بلا حول کس باز پس
 نیاید بصد رستم اندر کند
 وجودی از آن در بلا اوست
 بدانش سخن گوی و یاد هم زن
 که در مرض یک چند خاموش بود
 بگردش چو روانه جویان نور
 که بگویند خیر و زبیر بیان
 چه دانستند مردم که دانستند بیم
 که در بر خزانادان تر از وی بود
 سفر کرد و بر طاق مسجد نشست
 به بر سر استی برده اندر قد می
 که خود را شور و می پنداشت

[illegible]

ازین کتاب که در میان شیعیان و سنیان مشهور است و در هر دو مذهب خوانند و در هر دو مذهب از آن استفاده میکنند و در هر دو مذهب از آن استفاده میکنند و در هر دو مذهب از آن استفاده میکنند

که او از را باشد آوازه تیز
ترا حامستی ای خداوند بیوس

اگر عالمی نیست خود مبسر
ضمیر دل خویش منهای رود

ولیکن چو پیداشود راز مرد
قلیم سیر سلطان چو نیکو گفت

بها هم خوشند و گو یا بستر
چو مردم سخن گفت باید بپوش

بنطق است و عقل آدمی زاده فاش
نطق با ضمیر آدمی زاده فاش

حکایت

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ
تفا خورده غریان دگر گشت

چو غم گرت بسته بودی دهن
سپهر پیمه گوید سخن بر گزاف

نه بینی که آتش زبان است لب
نه بینی که آتش زبان است لب

چو گفتی در رونق نماندت گریز
و قمار است و ما اهل زار پروه پو

و کر عامی سروده خود مدر
که هر که که حواسی توان نمود

بگویش ز نایده نمان باز کرد
که تا کار بر سر نبودش گفت

پراگنده گوی از بهام ببر
و گرنه شدن چون بهام خوش

چو طوطی سخن گوی نادان مباحث
چو طوطی سخن گوی نادان مباحث

گریبان در دیده وی را بچنگ
جهان دیده گفتش ای خود پرست

در دیده بدیدی چو گل پیرن
چو طوطی بپیمه زبانت ز لاف

بایی توان ششفس در نفس
بایی توان ششفس در نفس

اول ازین کتاب که در میان شیعیان و سنیان مشهور است و در هر دو مذهب خوانند و در هر دو مذهب از آن استفاده میکنند و در هر دو مذهب از آن استفاده میکنند و در هر دو مذهب از آن استفاده میکنند

عقل آدمی زاده فاش

ای سخنان ناسزا بر زبان آورد و دشنام داد

این بزرگوار فیض می آید

[illegible]

ایں رسمیں بھی ملتی ہیں

این که در این دنیا
 هر چه هست و هر چه نیست
 همه از این است
 و این که در این دنیا
 هر چه هست و هر چه نیست
 همه از این است

نه رغبت که مست اندازد و بدو
 نه سر کشیدن ز فرمان ندید
 و راورد و شهری بر و کام جوش

نه یار که فرمان نگیرد و گوش
 نه زبانی به جحد و در مان ندید
 میان بست بی اختیارش و شوش

نسی یار ساعی و تقوی و دین
 نه سر کشیدن ز فرمان ندید
 که این سرگران است انیم
 به از شصت شهر و جوش و کام
 بنام کام بردش بجای که داشت
 بخند طای و در و گرفت
 که در صفت بر ز دشت هر ابرو

یکی طعن می زد که در و شوش
 یکی صفویان بین که می رسد
 اشارت کنان این و آن
 گردن سرازور و دشمن حسام
 بلا خور و در و زنی سخت گذشت
 شب از شتر ساری و فکر سخت
 مرثیه آبروی برادر بکوب

حکایت

گویای جوان مرد صاحب خرد
 و گنیکد است بد میکنی
 چنین دان که در تو پیر خود
 و زین فعل بد می سر اعیان

ندانم در حق مردم نیک و بد
 که در هر دو را خصم خود میکنی
 که در هر دو را خصم خود میکنی
 که در هر دو را خصم خود میکنی

این که در این دنیا
 هر چه هست و هر چه نیست
 همه از این است
 و این که در این دنیا
 هر چه هست و هر چه نیست
 همه از این است
 این که در این دنیا
 هر چه هست و هر چه نیست
 همه از این است
 و این که در این دنیا
 هر چه هست و هر چه نیست
 همه از این است

بند گفتنِ خلق چون دم زدی
اگر راست گوئی سخن هم بدی

حکایت

زبان کرد شخصی نیست دراز بدو گفت داشته سر فراز

سکے یادِ کسان پیشین من بدین مراد بنگان در حق خود کرم

گر قهر ز شکمن او که بود
نخواید گاه تو اندر دست خود

کتاب

که دردی را با این از غایت

بدو گفته ای مارا شفته بوش
اشخیز بی

که همیشه در خدمت من بود

سازشوی مردمی شکر کنند

کے دل کو انا سے ملے کہ دوستانہ محاورہ

علت در نا

[illegible]

راجستار گفته ام روح
 پیوسته نشیند به کار

سبب در دین و دین
 قطع کردن دین از دین

[illegible]

این بیت بیان کند ^{۱۲} ای مردم در عهد ^{۱۳} پیران ^{۱۴} مردم اندر رخس ^{۱۵} مصطفی ^{۱۶} سید ^{۱۷} علی ^{۱۸} علیه السلام

۱- در زمانه اول از
 ۲- در زمانه اول از
 ۳- در زمانه اول از
 ۴- در زمانه اول از
 ۵- در زمانه اول از
 ۶- در زمانه اول از
 ۷- در زمانه اول از
 ۸- در زمانه اول از
 ۹- در زمانه اول از
 ۱۰- در زمانه اول از

کسی را که نام آمد اندر میان
 چو همواره گوی که مردم خزانند
 چنان گوی سیر بکوی اندرم
 و گزشت از دیده با طراست
 نیاید بهی شرم از خویشین
 طریقت شناسان ثابت قدم
 یکی زان میان غیبت آغاز کرد
 کسی گفت برای یار شوریده رنگ
 گفت از پس چار دیواری چوین
 چنین گفت در ویش صادق
 که کافر ز پیکارش این نیست
 حکایت
 چه خوش گفت دیوانه طرعتی
 سن از نام مردم بهشتی برم

به نیکوترین نام نقش بخوان
 مشیطن که نامش چو مردم بر بند
 که گفتن توانی بروی اندرم
 نه بی بصر غیب دان حاضر است
 کرد قاریغ و شرم داری من
 حکایت
 در دو کعبه پادیه یاز کرد
 تو سرگزشت از که ده دور فرست
 همه عجمه سزاده ام پای چوین
 ندیدم چنین بخت گزیده کس
 مسلمان ز جور زبانش نیست

حکایت
 حدیثی که از لب پنداران گشت
 نگویم بجز غیبت ما در رم

حکایت
 حدیثی که از لب پنداران گشت
 نگویم بجز غیبت ما در رم

در آینه یقین می آید که اینها همه حقایق است

از آنکه خود در میان آنهاست

صالحی است

اینها همه حقایق است
 در آینه یقین می آید که اینها همه حقایق است
 از آنکه خود در میان آنهاست
 صالحی است

چو چمنی خریدا فز بقال گوی
بزر دید بقال از نویم دانگ
خدا یا تو شب و با تشن لبوز

ز ما کون طعمی که بایستش او ی
بر آورد و در دوسیه کار بانگ
که ره می زند سیستانی بروز

حکایت

یکی گفت با صوفی با صفا
بگفتا خوشی برادر سخت
کسانی که پیغام دشمن برسد
کسی قول دشمن نیاورد و بدست
یار بست دشمن جفا گفتم
تو دشمن تری کاوری در میان
سخن چین کند ماره جنگ قدیم
از آن همه دشمن تا توانی گرسنه
سپه چال و مردان در رسته پای
میان دو تن خاک آن آتش است

کتابت

این بیت است که در کتاب
 در بیان غایت معرفت
 این بیت است که در کتاب
 در بیان غایت معرفت

که جوشن بود پیش تیر بلبل
 یک رویش از تازگی شکفت
 مکانش بی ضرر و دودش بکا
 نگون طالع و بخت برشته
 وی اندر میان کو بخت و خجل
 نه عقل است و خود در میان
 که از هر که عالم زبان در کشید
 و گشت چرخ را نیاید پسند
 که آیا جراح حق نکردم بگوش

غنیمت شمارند مردان دانا
 پسندید از شهر یار آنچه گفت
 ز قدر و مکانی که دستور داشت
 ندیدم ز غلام ز سر گشته تر
 ز یادانی و زین را ز کجاست
 گشتن این دانا خوش کرد با دل
 میان دو کس تشنه فروختن
 چو سعدی کسی فوق خلوت چشید
 بگو آنچه دانی سخن سودمند
 که فردا پشیمان برادر خویش

این بیت است که در کتاب
 در بیان غایت معرفت
 این بیت است که در کتاب
 در بیان غایت معرفت

کس که مرد در ویش را پادشاه
 که یار موافق بود در برت
 چو شب غمگسارت بود در کنار
 خدا را بر حمت نظر سوی او

حکایت
 زین خوب فرمان آریار
 بر و سپید بخت زین مرد
 همه روز اگر غم خوری غم دار
 که احاطه آید و هم جان دوست

این بیت است که در کتاب
 در بیان غایت معرفت
 این بیت است که در کتاب
 در بیان غایت معرفت

مستور می باشد
و بنا براین باید که در این امر
توجه داشته باشیم که این امر
بسیار مهم است و باید که در این
مورد به دقت عمل کنیم.

[illegible]

ای دوسروں نے ان سب سے کہا کہ اس کا رشتہ تو جو بھی ہے

[illegible]

از آن بی حیثیت باید گر سخت
 پسر کو میان قلندر نشست
 در بغلش مخور بر بلاک قلف
 شبی دعوتی بود در کوی تن
 چو آواز مطرب در آمد ز کوی
 بر پی سگری بود محبوب من
 چرا با جوانان شبیایی شمع
 شنیدم سستی قامت سیمین
 میاسن چو مردان ندارم بدست
 گفتار در اختر از صحبت مردان
 خرابت کند شاه خانه کن
 نشاید بوس با حقن باکلی
 چو خود در بهر مجلسی شمع کرد
 زین خوب خوش خوی اراسته

که نام دلش آب مردان برخت
 بدر گوز خیرش فرو شوی دست
 که پیش از پذیر مرده به خاک
 حکایت
 ز هر جنس مردم در و اجمن
 بگردون شد آوازه با می هوی
 بدو گفته ای لعنت خرمین
 که روشن کنی مجلس با چو شمع
 که میرفت میگفت با عشقین
 نه مردی بود پیش مردان نشست
 برو خانه آباد گردان بران
 که هر یاد او شش بود بلبلی
 تو دیگر چو پروانه گردش کرد
 چه ماند بنادان تو خفاسته

از آن بی حیثیت باید گر سخت
 پسر کو میان قلندر نشست
 در بغلش مخور بر بلاک قلف
 شبی دعوتی بود در کوی تن
 چو آواز مطرب در آمد ز کوی
 بر پی سگری بود محبوب من
 چرا با جوانان شبیایی شمع
 شنیدم سستی قامت سیمین
 میاسن چو مردان ندارم بدست
 گفتار در اختر از صحبت مردان
 خرابت کند شاه خانه کن
 نشاید بوس با حقن باکلی
 چو خود در بهر مجلسی شمع کرد
 زین خوب خوش خوی اراسته

حضرت گواه یعنی شاه
 تخته السعادت
 سلمی آدمی در دست عزت و سکنند
 عجب بسیار و شایسته
 می باشد
 و نام ولایت فرقی که
 از نام ولایت نیست
 از ایشان در میان
 جنگی نسو و ابدیات
 از مردم در ولایت
 می شود و در
 سلسله کائنات نام یکی که
 است از کائنات یکی که
 ایشان یکی که
 از دوزخ و جهنم یکی که
 از دوزخ و جهنم یکی که

[illegible]

[illegible]

اسی سبب "امیر کی زندگی"

کتابخانه ای که در دست است

[illegible]

بیرون رود و طوطو داشت ۱۱

کتابخانه ابن سبکتگین

اقبال است و در مصداق
 نام قریب که در کمالی از کاران
 شهر و دیار است باقیه تمام
 و جمیع آن خلاف ناکسریست
 و فیسیان است و جمیع آن
 سکنه و در آنجا است

[illegible]

اسی خواہ بن کر رہا

سلف
 قهر بر دین
 تکلیف یعنی عصاره درختی
 انجمن غریب و کسوف
 مکرر شود عدل و کسر
 ضرورت شعر از این نوع
 وفای سیاه بکون
 استعمال نشاید شد
 شعرا عرب بسیار
 و یکصد صفا خط است از آن
 ای ارمان سازم و آو
 هر من و نیمه جات را به
 و صد بار زانچ نفوس را
 بیع پرگاه داد جوانان
 دست او عاجز آمد و در
 مطمح کردن جان هیچ
 نوبت چاره ندید
 لفظ و گفت نهادن
 مصرع اول مخدوش شده
 مثل کنش احوال
 ای تو کی کنش احوالی
 و بافضل نواری
 در مدح طغی بر اینده هم
 ای دوران خوشمند
 خور و ۱۵

[illegible][illegible]

فستاد و تخی بدست رسی
 فلک را یکی عطسه آمد ز دود
 بعد از آن می مرو بشتافتند
 مکن گویان از شکرم هیچ
 گسار اندر نظر در صغ باری
 سپهر از برای تو فرشته وار
 اگر داد و برفوسه و باران
 که کانه از آن فرشته یاران
 است نهانی ز سخن نجیب
 خاک او در جنگ و بوی طباغ
 و راه و دست یابی توانی
 زشت گل او در دانه شک

که باید که بر عود و سوزش نهی
 سرگردش همچنان شد که بود
 بختند بسیار و کم یافتند
 که روزی پس بر برای بهیج
 صغ باری تو را از تو
 سپهر از برای تو فرشته وار
 که ز عه جوانی از دوزخ
 که سخن تو در خاک است نهان
 که سخای اسیر است آرد پیش
 تمام آن که در دوزخ
 زنده است که سخن تو
 و اول آن که در دوزخ
 ز راز کان و برکت از خوشک

بدست خود چشم و ابرو داشت
 که مخم با غبار نتوان گذاشت
 بالوان لغت چنین پرورد
 که شکرتش نه کار زبان آید
 که می بینم انعام از گفتش
 که فرج ملائک بر اوج فلک
 ز پیور نهر اران یکی گفته اند
 بر آبی که پایان ندارد موسی
 حکایت
 یکی گوشش کهک ببالید سخت
 ترا تیشه و ادم که سیزم شکن
 زبان آمد از بهر شک و سپاس
 گذرگاه قرآن و پندت گوش
 و چشم انپی صنع باری نکو
 که هزار اندر نظر و حال ناتوانان
 و شکرتش حق تعالی
 که روزی افتد بسختی کشی
 نه اند کسی قدر روز خوشی

یعنی انہوں نے ان پر جو یہی کہتے ہیں انہیں بہت زیادہ ہے ۱۱

درین بود و باد بهاری وزید
 و ساقی پری چهره در خیل داشت
 تماشای ترکش چنان خوش نهاد
 قبا پوشینی که شش گبوش
 گسترش بر بار و سس نبود
 نگین چو سلطان بخت نخت
 مگر نیک بخت فراموش شد
 ترا شش و طرب میزد
 فرو برده سر کار وانی بدید
 بهار ای جدا دند زرقی براب
 تو خوش خنده و بهیچ کار وانی
 چه با مون که گوشت چه شکم برال
 ترا که پیکر بیون می برد
 یار ام دل خنکان در سینه
 نه دانند حال شکم گر گشته

درین بود

درین بود

درین بود

شهنش در آوان شاهی حید
 که طبعش بدواند کی میل داشت
 که مندوی مسکین نقش زیاده
 زین بخشش در نیامد بدوش
 که جوهر سپهر انتظارش فرود
 که چو بخت نش با دوا دان چه
 چو دستت در اغوش اغوش شد
 چه دانی که بر چه سب میزد
 چه از یافرو ز فکانش بر لب
 که چهار گان را گشت از بهر
 که در کار و اندام سران حسرت
 بهار شتر در کف ساروان
 زره باز پس ماندگان بر حال
 پیاده چه دانی که خون می خورد
 نه دانند حال شکم گر گشته

درین بود و باد بهاری وزید

درین بود و باد بهاری وزید
 و ساقی پری چهره در خیل داشت
 تماشای ترکش چنان خوش نهاد
 قبا پوشینی که شش گبوش
 گسترش بر بار و سس نبود
 نگین چو سلطان بخت نخت
 مگر نیک بخت فراموش شد
 ترا شش و طرب میزد
 فرو برده سر کار وانی بدید
 بهار ای جدا دند زرقی براب
 تو خوش خنده و بهیچ کار وانی
 چه با مون که گوشت چه شکم برال
 ترا که پیکر بیون می برد
 یار ام دل خنکان در سینه
 نه دانند حال شکم گر گشته

درین بود و باد بهاری وزید
 و ساقی پری چهره در خیل داشت
 تماشای ترکش چنان خوش نهاد
 قبا پوشینی که شش گبوش
 گسترش بر بار و سس نبود
 نگین چو سلطان بخت نخت
 مگر نیک بخت فراموش شد
 ترا شش و طرب میزد
 فرو برده سر کار وانی بدید
 بهار ای جدا دند زرقی براب
 تو خوش خنده و بهیچ کار وانی
 چه با مون که گوشت چه شکم برال
 ترا که پیکر بیون می برد
 یار ام دل خنکان در سینه
 نه دانند حال شکم گر گشته

[illegible][illegible][illegible]

که در آن زمان در میان ما
و در آن زمان در میان ما

صلی بر بعضی روزن قلندر بنی هاشم برست و روز را که او بمهاجر

سلطان پادشاه
عبادت از دل آید
مرا ز نفس منکرم
نمای از اندک لطف
سکه عبادت از زبان
بخشید ز کوشش
۲۴۹
در اینک ای ملک
در اینک داند
معنی از حال
حضرت حق تعالی
زیرا که در توفیق
ای باغبان

و گزینیستی سخی جاسوس گوش
مرا لطف شیرین خواسته داد
مرا این دو چون جاجان در اند
چرا اندیشی از خود که فعلت نکو
بر دوستان بایان شاه
حکایت سفرمند وستان ضلالت بت پرستان
بتی دیدم از عجاج در سومات
چنان صورتش بسته تیشال گر
زیر حاجت کار و انهاروان
طبع کرده رایان چن در چکل
زبان آوران رفقه از سرکان
فروماندم از کشف آن ماجرا
مغنی را که با من سروکار بود
پنرمی پرسیدم ای زمین
که نه هوش این ناتوان بگرداند

خبر کی رسیدی سلطان پیش
ترا سمع دراک داننده داد
ز سلطان سلطان خبری برد
از آن درنگ کن که تقدیر است
حکایت سفرمند وستان ضلالت بت پرستان
موضع چو در جالیت منشا
که صورت نه بند از آن خوبر
بدیدار آن صورت بی روان
چو سعدی قماران بت سنگدل
تضرع کنان پیش آن بی پایان
که حتی جامدی برسد حرا
نگو گوی و هم چهره و یار بود
عجب دارم از کار این بجهن
مقتد بچاه ضلالت اندر راند

ای ترانه
در اینک ای ملک
معنی از حال
حضرت حق تعالی
زیرا که در توفیق
ای باغبان
سلطان پادشاه
عبادت از دل آید
مرا ز نفس منکرم
نمای از اندک لطف
سکه عبادت از زبان
بخشید ز کوشش
۲۴۹
در اینک ای ملک
در اینک داند
معنی از حال
حضرت حق تعالی
زیرا که در توفیق
ای باغبان

ایں زمین پر کھجور

مجلسه اول ایریستند و او بنوعی آداب

بجذبات از جهت تمام مرتبه

کتابخانه از دین اسلام و کتب احمدی ۱۲۴ بار

پیر خطبہ ۱۲ درین نزدیکی ای زمانہ قلیل ۱۲

۱. کماله در کماله
 ۲. کماله در کماله
 ۳. کماله در کماله
 ۴. کماله در کماله
 ۵. کماله در کماله
 ۶. کماله در کماله
 ۷. کماله در کماله
 ۸. کماله در کماله
 ۹. کماله در کماله
 ۱۰. کماله در کماله

من از غصه رخسار و از خوابت
 بیکبار از بنهار آمد خروش
 چو تپانه خالی شد از اجمن
 که دامن ترا پیش مشکل ماند
 چو دیدم که جمل اندر و حکم
 نیارستم از حق اگر هیچ گفت
 چو می زبرد دست را زبردست
 ز مانی بکسایوس گریان شدم
 بگریه دل کافران گردید
 دویدند خدمت گران خودی من
 شدم غمزد گویان شخص عاج
 تنگ را کی بوسه دادم بدست
 بتقلید کافر شدم روز چند
 چه دیدم که در ویر گشتم این
 ویر ویر محکم به بستم شیشی

که ناگاه تاشیل برداشت دست
 تو گفتی که دریا در آمد بجوش
 برهن نگه کرد خندان بمن
 حقیقت عیان گشت باطل غم
 خیال محال اندر و دهم
 که حق زایل باطل بیاید نهفت
 نه مردی بود پنجه خود شکست
 که من ز آنچه گفتم پشیمان شدم
 عجبیت سنگ را بگردید پس
 بعزت گشتند بازوی من
 بکسی ز رکوت تخت ساج
 که لعنت بر باد و برت پست
 برهن شدم در مقالات شرم
 نگنجیدم از خرمی در زمین
 و دیدم چپ راست چو عقیقی

۲۵۴
 بزم ناز و غزل
 غزل
 چو کشتی دران خانه دیگر بای
 گریز از محبت که گرم ادفنی
 چو افتاد دامن بیدان بگر
 که چون پای دیوار کنی
 در زانجا سراهین تاجیه
 و پانم خرام وز شیرین گشت
 که مادر زاید جو قبل و بعد
 درین سایه گشت پناه ادم
 خدا یا تو این سایه بمانده دار
 که در خور دایم و اگر ام خویش
 و گر بای گرد و خجسته سرم
 هنوزم بگوشت از ان پند
 برارم بدرگاه دایم راز
 کند تا که
 به شرفی خور و سیر

کشتن چیه بار مردم گزای
 چو زنبور خانه بس استوی
 بجایک تر از خود میندازیم
 در اوراق سعدی چین بندیت
 بهند آدم بعد از آن رخسار
 از آن جمله نمی که بر من گشت
 در اقبال تا سید لعل کسوف
 ز جور فلک داد خواه آدم
 دعا گو ی این دولت مند وار
 که مریم سها دم نه در جور خویش
 کی این شکر بیت بجا آورم
 قریح یافتم بعد از آن بس بدبار
 یکی آنکه هر که دست نیاز
 بیاواید آن لعبت چمنیم
 بد آنم که دستی که بر داشتیم

[illegible]

جوانی فراز دشت کای پیر مرد
 بگریه سر بر آرد ز گریه میان غم
 بر او در دشت کای و در دشت
 ای سر زده ای سر زده ای سر زده
 چو باد صبا بر گلستان وزد
 چو باد صبا بر گلستان وزد
 چو باد صبا بر گلستان وزد
 بهاران که باد او در دشت
 نرسید مرا با جوانان چمن
 بقید اندرم جبهه بازی که بود
 شمار است نوبت برین جوان
 چو بر سر دشت از بزرگی عیار
 مرا برف بارید بر پرتو رخ
 کند در جلوه طاقوس صاحب جمال
 هر اعلی شک اندر اندر و در و
 گلستان بار اطرقت گفت
 مرا تکیه جان پدر بر عصا

چه در کج حسرت نشینی درو
 با او در دشت کای و در دشت
 چو باد صبا بر گلستان وزد
 چو باد صبا بر گلستان وزد
 چو باد صبا بر گلستان وزد
 بهاران که باد او در دشت
 نرسید مرا با جوانان چمن
 بقید اندرم جبهه بازی که بود
 شمار است نوبت برین جوان
 چو بر سر دشت از بزرگی عیار
 مرا برف بارید بر پرتو رخ
 کند در جلوه طاقوس صاحب جمال
 هر اعلی شک اندر اندر و در و
 گلستان بار اطرقت گفت
 مرا تکیه جان پدر بر عصا

در اینجا چند بیت از کلام
 بهار و چمن و گلزار
 ۲۵۷
 در اینجا مال شش و شصت
 بهار و چمن و گلزار

چو شمشیر بادی از چوید
 ای کسان دگر از کز عدم و جوید
 ۲۵۹ فصل در آید از این چهار
 اول سواد و دوم حساب
 ۹

بیاید مهوس کردن از سر بدر
 بسزنی کجا تازه گردد و دلم
 تفرج کنان در هوا و مهوس
 کسانیکه دیگر بغیب اندراند
 در دنیا که فصل جوانی برفت
 در دنیا چنان روح پرور زمان
 ز سودای آن بوشم و این خرم
 در دنیا که مشغول تا طل شدیم
 چه خوش گفت با کودکان و بزرگ
 کفار اندر غنیمت شمردن قوت جوانی پیش از ضعف و پیری
 جوانا ره طاعت امروز گیر
 فراغ دولت مست و ضرورتی
 من این روز را قدر شایم
 فصاحت و زکامی از من برود
 چه کوشش کند پیر خرد بر بار
 که دور سوس بازی آمد پس
 که سبزی بخواند و میزد از گلم
 گذشت نیم بر خاک بسیار کس
 بیا نید و بر خاک ما بگذرند
 بکن و دلت ز زندگانی برفت
 که بگذشت بر ما چو برقی بیان
 نپرداختم تا نیم دین حورم
 ز حق دور ماندم و غافل شدیم
 که کاری نکردیم و بشد روزگار
 که فردا جوانی نباید پیر
 چو میدان قراح با شست گوی ترا
 بدانستم اکنون که در باجم
 که سرور وری از روی سب قدر بود
 تو میرد که بر پا دایمی سوار

این کسان دگر از کز عدم و جوید
 اول سواد و دوم حساب
 ۹
 چو شمشیر بادی از چوید
 ای کسان دگر از کز عدم و جوید
 ۲۵۹ فصل در آید از این چهار
 اول سواد و دوم حساب
 ۹

ای کسان دگر از کز عدم و جوید
 اول سواد و دوم حساب
 ۹

اسماء بنت ابی بکر

ای تو جلاورد ایام قیوم در دست راه ابرار

شکست و سرخ
ای دلچ زانکه
سخت و سوز
بان شکسته
گره گشت بخت
آینهها میرا
تجلیت بدافزین

چو از جا بجان درویدین کرد
که آن ماد دانا را بر فستدین

تکلیف در معنی او
شبی خوابم اندر بیا بیا

شهره باقی آمد رسول و سینه
گره زدن بنادعی که درون کس

وہو اچھے شخص سے سزا
میں نے سزا سنائی ہے
کہ اب میں یہاں تک
کہ اب میں یہاں تک

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

پیشہ کا نام لکھو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

جس سے بچھڑیں، تکتے سرنگا آتھو
کچھ ہندو مذہب سے، نہایت رابا کر سدا ہوگا

[Handwritten signature]

کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت

حکایت

قضا زنده را رگ جان برید / دگر گس برش گریان درید
 چنین گفت بنیده تیر نهوش / چو فریاد وزاری رسدش بکوش
 ز دست شامه زده سرخوش / گرش دشت بودی ز تیر کوش
 که چندین ز شمار دور و دم / که روزی در پیش از تو کردم
 فراموش کردی مگر مرگ خویش / که مرگ منت ناتوان کرد خویش
 بهیچر حور مرده ریزد گمش / نه بروی که بر خود بسوزد خویش
 ز بهر آن طغی که در خاک رفت / چه نالی که پاک آمد و پاک رفت
 تو پاک آمدی بر صدر پایش / که تنگ است ناپاک فتن بجای
 کنون بایده این مرغ را پای / نه وقتی که مهر رشته بر دست بست
 نشستی بجای دگر گس سی / نشیند بجای تو دیگر کسی
 اگر بملوانی و گریغ زن / نخواهی بدر بر بدن الا کفن
 خیر و شر اگر بکسلاند کند / چو در ریگ ماند سودای بند
 ترا نیز چندان بود دست زور / که پایت ز رفت است در ریگ زور
 منه دل برین ساق زده مکان / که گنبد نپاید بر تو گر دکان

کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت
 کوه سحر کار و چرخ بخت / این کوه سحر کار و چرخ بخت

نصرت این بیت لطیف و عجیب از آیت
 نصرت این بیت لطیف و عجیب از آیت

از کتب
 از کتب



[illegible]

این دفا کورده
 کس صوفی نایب صفت
 یعنی عجمت داشت با کمال علم
 کار دل خود را از عجب و
 بر کند و دشمنان کشاید
 که دشمنان را در کمال
 گویند که برای پادشاه
 بهر طریقی تو غفلت بخش
 خود ضایع ده که بیدار
 چنان نیست که چون از سفر
 بسوی وطن اصلی خود گشت
 شتر از دست بر می آید
 داخل شوخ و غمی تو می
 سیکند از سر و تنی از کار
 سفری تو می پس ای حال
 عصبان فریست که از سفر
 دنیا بسوی شهرستان تو
 رجوع کنی و در عصاره
 شست و شوئی که آب
 از تنک حشر است
 چشم تو را در آب کشاید
 که از عصاره تو می کشاید
 غایت حال و ساری تا تو
 بهر دلیلی بهر دلیلی
 از کار در این راه
 است

فغانی که در این غنای بی پایان
نور تو اندر دودش نسبی تو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

دی رابا در ۱۵
علیه الرحمه میفرماید که
خانی بد از انکو دست
نشته که کاسی

دعای شریف است
نوشته و تواتر به
کتاب این معنی را

تنگان در نامه اعمال
می که بیاکان یعنی

حکایت
بدامان یوسف دروخت است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

جلد اول در بیان فضیلت و کمالات
 جلد دوم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد سوم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد چهارم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد پنجم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد ششم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد هفتم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد هشتم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد نهم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد دهم در بیان فضیلت و کمالات

چو خدمت پسندیده آرم بجای
 نیندیشم از دشمن تیره رای
 اگر بنده کوشش کند بنده وار
 عزیزش بد از خداوندگار
 و گر کند راست در بندگی
 ز جان داری افتد بحر بندگی
 قدمش کند ملک بگذری
 که گریزانی ز دودگتری
 حکایت
 یکی را بچوگان شد دامغان
 شب از بیداری تیار خفت
 بشت گریز روی بر شعله سوز
 کسی ز روز محشر نگردد خجل
 اگر بپوشندی ز داوود نخواه
 هنوز از سر صلاح داری چه بیم
 لطیفی که او دشت از نیست
 اگر بنده دست حاجت برآرد
 نیامد برین در کسی غدر خواه
 نیز و نهد ای آبروی کسی
 که ریزد گناه آب پیش کسی

این سخن را که در این کتاب
 در بیان فضیلت و کمالات
 جلد اول در بیان فضیلت و کمالات
 جلد دوم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد سوم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد چهارم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد پنجم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد ششم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد هفتم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد هشتم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد نهم در بیان فضیلت و کمالات
 جلد دهم در بیان فضیلت و کمالات

مجلس شورای اسلامی
تهران ۱۳۵۷

آلوده از دنیا می رود

کے لئے اور جو اس کے لئے

مقاله از فرزند دلبندگار

ایک سال تک ایمان

بار و ششانی در بر فردی
یعنی صاحب کار

است از نندگان خلق
یعنی کرم و غیره

طابعانہ و اشغال و خزانہ

یہ نکتہ کہ عین
حاصل فرما کر دینا

چنانچه بسیار اندک است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

(Handwritten notes in Urdu script)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

جواب ندا هست

مردان سرپرستی
وزیر بزرگ

از وقتیکه از زمان

مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

و غابا بحسب ما
نفسه و غوغا و جبه

حفظہ السعہ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

بسم الله الرحمن الرحيم



کرم و سوسپانسیا

کے

تو یمن کن کہ افکندہ تر کسی دشمن کی ازین خواندہ ۱۱
 علت مصراع اول است ۱۲

17E

[illegible]

در کمالی که این عید بزرگ است
 منتهای وسعت و رفاه باشد
 طالب کسی نباشد که بیرون رود
 و در اینجا وارد شود
 اطاعت و پیشانی
 بر سر آستانه
 زردانی نسبی گویند
 گشت ۱۲
 سبب تفسیر کتاب ۱۱۵
 پیوسته
 فیضا و دولت ۱۱

که بار و دران خزان گشت
امید است از انان که طاعت کنند
بیاکان که آلاشیم دور دار
نشته پیران پست از عبادت تو
که حش ز روی سعادت میند
چراغ یقیم فراراه دار
بگروان ز ما دیدنی دیده ام
من آن دوزخ ام در سوای تو
ز خورشید طفت شعاعی هم
بدی را نگه کن که بهتر است
مرا گر بگیرد با نصاب داد
خدا یا بذلت مران از دم
ور از جیل عاصمیدم که دور
چه عذر آرم از تنگ دانی
نصیرم بجرم گناه هم بگیر

[illegible]

مردی آدمی سریند
 خاندان بهادر بود
 در کسب و کار و جنگ
 این کلام گفتن کفر است
 و الحاد و ادا در و عاقل
 حالتش

این که در دست من
 است در دست
 چه اختیار است
 یعنی از آن صوت و
 حال که از روزگار از آن
 نوش خورشید
 می توانم و ندیده
 یعنی که در آن روزگار
 نبوده شش من
 شد و در شش من
 سعید من

گفته اند
که این کتاب
در میان
محققان
و نویسندگان
بسیار
مشهور
است

روزانه صد مرتبه روز
 قیامت را بفرمودند
 ای کسب سعادت
 و غاری با خاک برابر
 ۲۸۳ عصیان من بجای ربه
 سر غبار گناهانم افلاک
 بگشاید است از
 نیکو است
 نیکو است

گر او تو بخشد بماند درست

بحق که چشم ز باطل بدوز

ز من گشاید روی در خاک رفت

تو یک نوبت ای بر حجت یار

ز جریم درین ملک جاه نیست

تو دانی ضمیر زبان شنگان

حکایت

منی در بروی از جهان بسته بود

پس از چند سال آن نگویدش

بپای بت اندر بامید خیره

که در مانده ام دست گیر ای صنم

بنابر بد در خد متشن پاگرا

بسی چون برار و متهات کس

بر آشفست گاهی پای بند ضلال

مهمی که در پیش دارم برار

که پیمان بانی ثبات است گشت

بنورست که فردا نیارم مسوز

غبار گناهانم بر افلاک رفت

که در پیش باران نیاید غبار

ولیکن ملک دگر را نیست

تو مرهم نمی بر دل خستگان

بسی

بتی را بخت میان بسته بود

قضا حالتی صومش آورد پیش

بنالید بیچاره بر خاک ویر

بجان آدمم رحم کن بر منم

که هیچ لبها مان نشد کار با

که نتواند از خود بر اندن کس

بباطل برستید مت چند سال

و گرنه بخواهم ز پروردگار

عصیان در بارگاه
 ملک ای جاه و قمار
 من نیست و کین چون
 نیک نگاه منم
 سر ملک ای کین
 بر من بیک
 با گاه جمع با بدو
 خدیر آنچه در دل
 زبان بسته منم
 ای جهان ای کس
 ای برای دوستی
 میان بسته بود
 بگویند با پندیده
 بنوعه شیخ طبرقی
 جمله مفرضه
 ای در درون کس
 فاعل بر آشفست
 از شمع است
 ای کس
 ای کس

۲۶۵
 در بدر الحف و غنہ
 فی بابان و درجہ
 غلام و چیری خانہ
 ازین بیت تا آخر
 کل بیت مجملہ
 در نسخہ

بگفت این سخن هر دو گریستند
 عجب داری از لطف پروردگار
 تیرامی نگویم که عذر مردم پذیر
 همه شرم دارم از لطف کریم
 کسی را که سیری در راه روز پای
 من آنم ز پای اندر افتاده پیر
 بگویم بزرگی و جانی بخش
 اگر یاری اندک کل دانم
 تو دنیا و ما خالیف از یکدگر
 برآورده مردم زیر و چویش
 بنا وانی ارشدگان کشند
 اگر خرم بخشی بمقدار جو و
 و گر خشم گیری بقدر کلاه
 گرم دستگیری بجای رسم
 که ز در آور دگر تو یاری بی
 کلاهیه

کهستم بدار از من انخواه
 که باشد گنهکاری ایست وار
 در تو به باز است حق دستگیر
 که خواهم گنه پیش عفویش عظیم
 چو تشنگی و خنجر در جای
 خدا یا بفضل تو ام دستگیر
 فرمانگی و گناه من پیش
 بنای تجزوی شهره گردانم
 که تو برده پستی و ما پرده
 تو مانده در برده و پرده پوش
 خداوند کاران نام در شد
 نماز گرفتاری اندر وجود
 بدو رخ فرست و قرار و محو
 در رفتنی بر نگیرد کم
 که گیرد و تو رسکار می

مصطفیٰ
بدرستی نجات از سر
بیست و یکمین خداوند خدایا
یعنی پیش خداوند خدایا
عظیم خدایا خدایا
مست
یعنی خبر و کتابی در از
طاعت و نجات مرا
بخش
زلال و خنجر غریب
مرا در احوال و جسم مرا
ای تو علیا ای مبارک
ای منی پرده پرده کی
و بارده در سیکلیم
ای حاجت کسی تقاضا
چرا که بود که تو خدایا
عظیم است که منی
در وجود خدایا
ای حاجت طلب
کنایه است
بابتی که از نظم
مرا غلبه

۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱

خاتمه الطبع

پس از تمهید عمل ترین کلام * و ترقیم کلام ستوده انجام * عینی حمد محمودی که
 انسان را بشرف ناطقه ممتاز ساخت * و نعت سروری که در عرصه عالم علم برآ
 برافروخت * کمترین گمانان بنزوی مصحح مطبع مصطفوی * سعد الدین
 علوی * بنه الله علی الصراط السوی * بخیرت شائقان فنون آگاهی * و
 سبحان فنونان دانش نیایی * حالی میسازد که چون درین جزو زمان بجل و
 بجل هر طرف شائع گشته و حقه و حسد هر جانب انتشار پذیرفته مستعلما
 از جد و جهد در تحصیل علوم قاصر اند و معلما با وجودیکه جزو بضاعت
 مزاجه از بعض فنون فارسی بهره از علم با ایشان نیست طالبان را از آن
 محروم میدارند و نفع رسانی خلایق را گویا از قبیل محرمات می شمارند و آنچه
 با خود دارند میخوانند که تالاب گویا خود بر بندنا علیه جامع محامد و مینان
 بی پایان مدوح اکابر و اعیان زمان محمد مصطفی خان ولد حاجی محمد حسن خان
 اتم الله تعالی علیهما المصابیبت کفی معاتجارت المشرق والمغرب بر غم
 این طائفه زانکه از جاده مستقیم و سیر سرخچو نفس لنیم این بی سرو پایا
 مخاطب کرده فرمودند که بالتدریج فوائد متعلقه بکتاب رسیده را آنچه قابل

فهم عام الناس باشد از کتب لغت و شروح بر آورد و بطالبان عرضه
 دید و نکات مفید را وقف هرستفید سازید تا بطبع نمودن آن یادگار
 از ما پشمار غرضه کون فساد باقی ماند و مستفیدی ازین باقیات صالحات
 تمتع یافته دعای خیر یاد کند قطعه غرض نقشی است که مایا د ماند
 که هستی را نمی بینم بقای مگر صاحب دلی روزی رحمت
 کند در حال این مسکین دهم انشا الله الشریف ابتدا از مختصر
 کرده کتاب مستطاب بوستان را که گل همیشه بهار گلزار معانی است و
 گلستانه ریاض مخدانی تصنیف سرد فترت سیاح عالم استفتاوی نیاز
 مولانا شیخ مصباح الدین سعدی شیرازی قدس الله سره الغریب با نسخه
 پسندیده مقبول بارگاه حق قیوم مولانا محمد محمد دوم مرحوم که نقل برداشته
 شد است از نسخ بوستان کتب خانه برهان علیخان که عمر و بن یوسف
 ابیوردی در هشت هشتصد و پنج هجری در بلده ابیورد برای صفی الدوله
 نوشته برد تطبیق کامل کرده تحشیش بخوانشی مفید مستخرج از کتب لغت
 و شروح معتبره و اقوال پائنده معتبرین و معاصرین ما هرین نمودم و آخر
 خوانشی را اعلامت ماخذ آن بر حسب تفصیلی که در پشت ورق صدر کتاب

بیشینه بار فرط سیما طمطم شتم کو عبارت جانشیه یا عبارت را خذاتی الفاظی
 باشد مگر بعضی حاشی مختصر کرد در رسشتا الاسانده مولانا محمد مجرم مرحوم
 گشته خلف عن روداد و علامت من نوشته نشد که موجب تکی بین السطوری
 و در یضاح مشکک این کتاب تصحیح من و حاشی آن بقدر وسع خود کوتاهی نکردم مگر چونکه
 خطا و سیما طمطم نشان خمرست و کتب محتاج الیه این با محبت کم و زیاد بودن
 کاتبین عبارت از غلط محفوظ و مصون نبودند عجب نیست که خطائی رفته باشد و نیز در
 طرف مقابل در حالت تصحیح با وجود کمال تا کید بعضی اوقات غفلت می رزند در استماع
 عبارت و بیان اختلافات و هم بعد از تصحیح در حال طبع بسبب هوا و شدت گرمی
 و غیره گاهی کار را از آن مطبع اختیار می ست نمی ماند و در تمام قضاوتش بعضی حرف
 و کلمات تحمل واقع میشود بالجمد از خود پروران و الا فطرت و بشواری عالی منقبت
 الهی نیست که خلاق که میانه و لطافت بزرگانه میزد و دل شسته بر نظر نصاف و دراز
 اعتساف ملاحظه فرمایند و اگر سویی خطائی ملحق گردد باصلاح آن گزیند و در اصلاح
 فاسد و ترویج کاسه کوشند و زلات این بهیدار بنیل عفو پیشند و از روی شقایق و نقاشی
 شهبانیش باد میدان عیبی گرم بولان نکنند و زبان بطعن و نکوشش نکشایند
 شعر و پیش چشم خود از عیبی بانی که عیبش کسان عیبش خود باشد

اگر فاعل بر دارند شرط نیست که در حق مہتمان طبعین بوستان بخیران از
 کلمہ اخیر دریغ ندارند * بلیت سخن خوش نیز در مرد حکیم *
 بہتر آید ز بخشش ز رو سیم * و اسالہ من رب الکتاب ان یجیل
 ہذا الکتاب * مقبول الاولی الکتاب * و محبوب اللہ عادی و الحجاب * و ان یصلی
 فی حاکمہ الشہداء * و کما فی اللہ ہای * بطبعہ * یارب این نسخہ شرف تیا
 خلق را مایہ ہدایت باد * قطعہ تاریخ کتب و علم با رقم کراچی
 کتاب بوستان چون طبع کرد * جهانی شد ز فکر صحت آزاد
 بکراہی بکریان تاریخ طبعش * گلستان معانی بوستان باد
 و طبعہ تاریخ دیگر کتب خاتمہ معانی شامہ میر ناصر علی متخلص بنصیر سید اللہ تعالی
 مطبعہ شد جو حاشیہ متن بوستان * گوید مید سبزه لب حوض بوستان
 از گلستان دل گل سانس نصیر * گفتا از مشام ہر طرف بوستان
 قطعہ تاریخ دیگر طبع زاد عاصی عبدالرحمن ولد حاجی محمد روشن خان عفا عنہما
 بوستان چون با حاشیہ طبع کرد * مصطفی خان صاحب الامکان
 سال طبعش از خرد جسم گفت * شد مزین با حاشیہ بوستان
 و طبعہ تاریخ دیگر طبع زاد عاصی عبدالرحمن ولد حاجی محمد روشن خان عفا عنہما
 یو القیما

جدول مزیل الاغلاط بوستان							
صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶	۱۰	بند کان	بند کان	۵۵	۷	حکایت	حکایت در معنی
۱۷	۵	حکایت	پند دادن کسی بزرگوار	۵۷	۵	نصیحت	گفتار
۱۸	۸	حکایت	پند دادن خشنود را	۵۸	۱	بشپ	بشپ
۲۳	۷	حکایت	حکایت در تدبیر بادشاهان و خیر کردن در سیاست	۶۷	۶	وگر بر سر آید	وگر بر سر آید
۳	۵	کر	کند	۶۹	۴	بود هست بعد	بود هست و بعد
۳۲	۹	نصیحت	گفتار	۷۰	۱۲	نصیحت	گفتار
۳۳	۱۰	حکایت در معنی	حکایت در معنی	۷۱	۸	بر بیشتر	بیشتر
۳۴	۵	نصیحت	گفتار	۷۳	۴	نصیحت	گفتار
۳۶			حکایت آداب	۷۵	۱۵	نصیحت	گفتار
۳۹	۲	حکایت	مروم تکدن زنگی رحمت الله	۷۷	۳	نصیحت	گفتار
۴۳	۳	نصیحت	گفتار	۷۹	۸	نصیحت	گفتار
۴۴	۱	حکایت	حکایت در معنی رحمت بر ناتوان در حال توانائی	۸۳	۱۰	مکرو فن	مکرو فن
۴۶	۶	نصیحت	گفتار	۸۴	۴	جز این	جز آن
۴۹	۸	از خواهد	از که خواهد	۸۵	۱۵	درده	درده
۵۰	۹	نصیحت در مست	نصیحت در مست	۸۶	۱۴	نکده می	نکده می
۵۳	۹	مانده	مانده	۸۹	۹	که چند است	که چند است
۵۵	۴۷	نصیحت	گفتار	۹۲	۱۲	دست پاک	دست پاک
				۹۷	۱۳	قرار و جوع	قرار و جوع

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۹	۶	بودند و روز	بودند و روز	۱۸۹	۱	بود	بود
۱۱۰	۲	گز	گز	۱۹۰	۳	چندین	چندی
۱۱۲	۱۲	بر بی	بر پی	ایضا	۶	تراست	تراست
ایضا	۱۵	با هر کسی	با هر کسی	۱۹۱	۲	طبقی	طبعی
۱۱۵	۹	بیند	بینند	۲۰	۹	پیش و چه	پیش و چه
۱۲۸	۱۳	بدونیت	بدونیت	۲۰۵	۱۱	گیرند	گیرند
۱۲۹	۶	حکایت	+	۲۱۵	۸	آید	آید
۱۳۳	۸	پادشاهی	پادشاهی	۲۱۹	۱۰	پر حذر	پر حذر
۱۳۴	۷	باطل	باطل آن	۲۲۲	۹	بار دل	بار دل
۱۳۹	۵	باقو	برقو	۲۳۵	۶	خوی	خوی
ایضا	۹	شوقی	شوق	ایضا	۱۲	چو بد ناپسند	چو بد ناپسند
۱۴۰	۸	خودی	خودان	۲۴۳	۲	نخست	نخست
۱۴۲	۱۱	حکایت	حکایت	۲۴۶	۱۲	ترا	ترا
۱۵۹	۱۰	ناموس برق	ناموس و برق	۲۴۷	۱۲	دیگ	دیگ
۱۶۲	۱	میخورند	میخورند	۲۴۸	۱۳	کر	کر
ایضا	۱۰	تیر	تیری	۲۵۶	۴	پچند اندک	پچند اندک
۱۶۳	۱۳	کسان	کسان	۲۸۵	۲	پر در دگار	پر در دگار
۱۶۳	۶	خلایق	خلایق	تمت			
۱۶۶	۳	دشمن	دشمن				
۱۷۹	۱۴	روز	روز				

CALL No. { ۸۹۱۶۵۵۱ } ACC. No. ۷۲۲۰
 AUTHOR سیدی شہبازی
 TITLE نسخہ عجیب ہندستان

۸۹۱۶۵۵۱ ۷۲۲۰
 سیدی شہبازی
 نسخہ عجیب ہندستان

Date	No.	Date	No.



**MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

